

مثنوی تحفه طهران

بنام تهران کشور ایران و اورکاران صاحب تخت و تاج عجم ملک
رقاب ام سلطان ابن سلطان حضرت ناصر الدین شاه قاجار پادشاه

خداوند ملکه و سلطان

تصنیف پیشین آموزگار گورنمنٹ کالج و آخرین تحصیلدار پیشین
فیاضی اودھ پراونسس ناظم قلم و سخن مشی محمد ابوالحسن صاحب

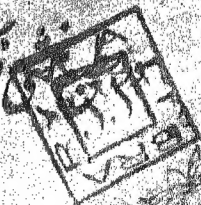
سلمہ العذو والین

بخط خوب و قیاس خوش اسلوب بنویس تمام و درج و تصحیح و تنقیح مالا کلام

بار اول

نویسنده نوکشتور واقع نیکو و مطبوع گردید

ماه می ۱۳۰۴



فهرست ششوی تحفه طهران

مضمون	صفحه	مضمون
درافت حضرت رسول الله	۲۶	ویا چه تحفه طهران نام شاهنشاهی
در تضرع	۲۷	حمد
خطاب ببولنگنا محمد احمی	۲۸	درافت رسول الله
خطاب بحقی صدرالدین غفر له	۳۰	در مدح فیض پریند
خطاب ببولنگنا مملوک العسلی	=	خطاب بافتاب
نما تویج		خطاب بماه
خطاب ببولنگنا امام بخش صربانی	۳۱	خطاب به آسمان
وادیماج		خطاب بزیرین
خطاب بمرزا نوشه غالب غفر له	۳۲	خطاب بر وزیر کار
خطاب بمیان ذوق ملک الشعراء	۳۳	خطاب به هند
غفر له		خطاب باگره
خطاب بمومن خان موسی هادی	۳۴	خطاب بدیلمی
غفر له		خطاب باجمیر شریف
خطاب بمیر نجف کش وادی غفر له	=	خطاب به گنمو
خطاب بشیخ صدرالدین کریم نقی	۳۵	خطاب به پند پریند و کلا

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۳۶	ورفت رسول الله	۵۸	حضرت حاجی وارث علی شاه
۳۷	خطاب مولانا محمد فوالدین قمی		دیوچی سلمه الله تعالی
۳۸	در شان حضرت شاه نیاز احمد	۵۹	در مدح مولانا عبدالرزاق کهنوی
۳۹	حضرت سید ابوالعلاء اکبر آبادی		رضی الله عنه
۴۰	حضرت حاجی لعل قدس سره	۶۰	مولوی عبدالحی کهنوی رضی الله عنه
۴۱	حضرت شاه محمدی بیدار قدس سره		مولوی فضل الرحمن مراد آبادی
۵۰	در مدح حضرت غلام نبیر الله		سلمه الله تعالی
	عرف کالی بیان دہلوی قمی	۶۱	سر سید احمد خان تارہ ہند دہلوی سلمه
۵۲	در مدح حضرت شاه نظام الدین	۶۲	منشی نوکشوری آئی امی سلمه الله تعالی
	سلمه الله تعالی	۶۳	منشی عبدالحی عرشی کاکوروی غفرلہ
	خطاب بجنور سید ظفر علی شاه قمی		دو ذکر قدس سره عینی
۵۵	خطاب بزم حافظ علی بخش	۶۸	در منی دنیا
۵۶	در صفت جد حضرت محمد فوالدین	۷۹	در مناجات بحضرت امیر علی شاه
۵۷	شاهزادہ سید احمد علی شاه سلمه	۷۹	خاتمه

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE10608

بسم الله الرحمن الرحيم

دیباچہ تحفہ طہران بنام شاہنشاہ ایران

شک افسر بطح کا فور	این نامہ کہ هست پیکر نور
بر مغز دست نخل پیسنہ	ببین دیباچہ گوے پرویز
کز سید نفس کشیدہ آورد	فی سئے تنجیت باد آورد
ماہ پیرش بہ شایگانے	کو خسر و ملکت کیا نے
سازم چون ناش تحفہ طہران	ہندیش زہد بہاے شایان
در سایہ گرفتار آل الطہار	طہران نظم ارتست پر بار
امروز کشیدہ خاک طہران	آن سرکہ کہ بود از صفایان
آن ناصر دین شاہ منصور	پاخی تخت شد امیر اطوار
داراے قلم و خیر اسان	شاہنشاہ بکلاہ ایران
بگرفت ز سروران سہ باج	صاحب گنج و سیر و تمناج

سیار چو ماه فارغ از بیم
نظاره کنان بفرکاو کس
زان بوم نهال شوم بکنه
از بهیت او بلرزه انداخت
بسته شده راه گشش هر دم
باغ و اوب فرای خوانش
از اهل فرنگ با فرونگ
در فصل ربیع چون گلستان
منشور و داد بر مراعات
شکر در دست و گل بدامن
از آل صفی صفاش در چنگ
ورنه پوش نه حاجت لبر
آئینه بدست دیگرش گیر
هین صورت خویش نیک بنگر
تا روزا بد به بخت بیدار

ستیا چو مهر در اقالیم
انگند فرانس و روم و هم روس
هر جا که هاش سایه افکند
دارالملک که مبطش ساخت
از توپ و تفنگ گاه مقدم
شاهان گشتند نیز بانس
ویده همه کارگاه فرونگ
بشگفت بهار انگلستان
از غایت لطف در مکافات
خه خه همان و سینه بانان
بیرون و درون اوست هرنگ
آین شه است آتیه ما
در یک کف اوست میر شمشیر
هر کس که بود بگو که ایدر
مانا و چنین شهنشوکار

چشمان حسن بروی او باز

لباش پیچ و عاش و مساز

کن بخت تمام خام خود را | اسیر بزن تمام خود را

درخت رسول الله صلی الله علیه و سلم

فرخ و خورشید در دین	آذین زمین سپهر ترین
پیاپی بیکانه یزدان	گیتی از بودا و دست نازان
آتش ختم را سنگین	جم جاده خدایه ایمن
افراخت گیش را تین را	پرداخت گیش کفر و کین را
گیهان ز فروغ او نورانی	نه چرخ ز پایه اش ششدر
کیوان هندوی چار طاقش	زهره است کینر نه رواقش
صد بار درود بر روانش	جان و دل من فدای شانش

درج قصه

خاویز جهان چو شمس تابان	شاهنشاهی هند و انگلستان
خورشید ز بختش به بازی	تایت گرفت و تیغ بازی
مانا که ز باختر به خاور	زوششعه محمدهو اوار
دادش بر کعبه بیخ بیداد	گنجش سرشار و ملکش آباد
حکمش چو بریده بر برق	از غرب زمین به خطه شرق
فرانش دود ز آتش و آب	آورده برون ز بی تف و تاب
آن دود بر دچو باد صحر	اگر دود و سفین به بحر و هم بر

لایه و خورشید و باد
بزدان و خورشید و باد
درست و خورشید و باد
اولی (م) و خورشید و باد
ایمان و خورشید و باد
بزدان و خورشید و باد
است و خورشید و باد
زینت و خورشید و باد
درست و خورشید و باد
باشه و خورشید و باد

زنگین تو کن ز لعل دیا قوت
 هم فصل ربیع از تو گلگیر
 هم فرش زمین ز سنبل و بیا
 شاخ گل سبزه جلوه انگیز
 ز پنجه موی از و چیکه ده
 بلبل بر شاخ گل در آواز
 ز کس بنظاره دوخت چشم
 گوئی که شبیه چین جشید
 یا اینهمه لطفها که داری
 هم خانه گم شوی سپهر طان
 انگیز ز تو کج بر روی زند سر
 سوزی همه پیر و نوجوان را
 چنگامه رختین بر بپاست
 شورشیت بچار سو که آویخ
 خوشیده شو و چشیده ساران
 که منطقه است مرده
 بودی خلعت مقام ای کاش

طرحه بآداب
 آید کاتب از آداب
 به خط و کتابت
 به خط و کتابت

پنجه تو کن ز دانه و قوت
 هم باد صباست عنبر آمیز
 گسترده پی عروس زیبای
 صحن چمن از نشاط لبسیر
 مستان باده از و یکده
 قمری بر سر و گرم پرواز
 سوسن زده طعنه بروی از خشم
 بر خاک کشیده است خورشید
 چونی که سرت فر و نیاری
 که غایب شمر گشته مسمان
 با سیه همیانت آدمی در
 گلشن ساز و تو گلستان را
 این شیوه ترانه خوب و زیبات
 مریم ز تاب و تف نه بخ
 تا بود شوند آبشاران
 ناست سلطان عادی
 یاد میران شسته جانش

بخط و کتابت

موز و زنت گران بشو بر تو
 گر مرد و مکت بچشم بودی
 روشنگر و دیده بهانه
 ظلمت از وقت پنهان
 اما وز دانه خود چسبائی
 گیرم که گیسوی از زرد مال
 در حیرت از چه گیردت یمن
 بشکفت کزین صفت تباری
 چو نت سرتخ بازیتے
 این اسپر و تیغ هین تو بگذار
 حبیب است نوشی و عریان
 هر سم که بسوخت خیمه بید
 ترک فلک است بر لب بام
 بالوئی چرخ همنشین باش
 زمیسان که توئی مدام لرزان
 با اینهمه سیرتی که داری
 باور نکنی چو گفت من

سنگ و زنت پیکر تو
 از راحت خلق سرمه سودی
 لیکن چه شدت که آنچنان
 و روان ز نسیب تو پریشان
 کز روزن و در بخانه آئی
 چون خانه خدا چه بهر حال
 صاحب سپری و صاحب تیغ
 گویند نوشت نه غازی
 فی زن لقب تو غازیته
 از جل و حل باش بزار
 فی روسیمه نه طفل نادان
 از خیل رجاء حرف چیده
 همنشینی سپهر با سببان نام
 هم ساز طرب و آستین باش
 هین زخو رخ و حریم گردان
 صفت ترا شفاک مارے
 بگر سوی آبگینه و توین زن

رعشه قدرت هم در اندام
 لرزه ^{۱۲}
 سر سام رویت تب بود لیک
 اگر خاصه تراست سوزش تن
 در پا خلدت پنچش گزوم
 نه تیر به قوس و میش زن کام ^{۱۳}
 در تنگیت ستوه سازد
 شریست که باز تشنگان را
 در سیر دولت ازان نگرود
 دام زرین خویش بکشای
 گر این سف گر زیده سازی
 ای صدر شین چرخ چارم
 این جمله که گفتت شنیدی
 چون از تو صوبتم فزاید
 دانی بشیریم نه فوشته
 این میر زشم نه از تعلیست
 علوی نظر بلند دارند
 آفاق زیر سایه تو

این سطر عطار در کز زنگ آب آفتاب شده است

تب لرزه گرفت بعد از شام
 این طرفه مرض شدت بین نیک
 نختی بسر جنوب پازن
 اگر شوے از گرد مردم
 بزغالہ ^{۱۴} شکار کن بارام
 چنگ اندر دلوے توان زد
 ندھے از یاد خود خدارا
 خواہے که دیگر نکارت افتد
 ماهی در پیش تست میخای
 همچون طفلان کنے نہ بازی
 دے کام ده زمین و دروم
 دانم که اسید خود بریدی
 عذراست گر این سخن بر آید
 از مار مهین که خلاق گشت
 بل از رو ^{۱۵} ضعف و زار نالیت
 سفلے صفت سپند دارند
 پر کیہ همه ز سایه تو

۱۱

طل تو همیشه منبسط باد در سایه ات عام خاص آباد

خطاب بنین

ای ارض الله امم خندان
 مهد متد فسر اسن آرام ^{حادثه ۱۳}
 آری ز جویب و فاکه نغنه ^{دیده ۱۳}
 غصن خضه اگل مطرا ^{شاه ۱۳}
 خود را بنوده قساع صصفت ^{زین چهار ۱۳}
 ز اشجار بلند سایه گستر
 وادی سر چشمه های شیرین
 در بطن تو از مساوین ذرف
 بود و گهرم است طینیت تو ^{پیدا ۱۳}
 حلم است ترا ز حد بیرون
 مادر صفت پی موالید
 از بول و بر از و چرک موشش ^{حشر ۱۳}
 حق بهره ز رحمتش تو داد
 با این همه بارها که داری
 این حلم و دوقار قسمت تست

خندان صبی زنت و خندان
 از تست آغاز و بر تو انجام ^{ابتدا ۱۳}
 پرورده تست پوست هم مغز
 وادی همه را به صحن غمرا ^{نور ۱۳}
 انداخته ز سبز و زعفران
 خور نشتر و شش بر تیغ و خنجر
 سیراب از و گل است و شیرین
 بر طبع تو که بهای انگوف ^{پیدا ۱۳}
 هم محض و فاست سیرت
 اوصاف تو از شمارا فروزون
 بیهوشیت از ان هر آنچه بالید
 گیری و نگیری و از تو همیشه
 تا گشت چنین خدای آباد
 سودی کنی بغیر خواری ^{انتفاع ۱۳}
 این ذل و تواضع آفت تست

گاه که به مصلحت بجنبی
 افتد چپ و راست های هونی
 یک شور قیامت است بر پا
 زانجا که خواص تو چنین است
 پر دوزان کوه آتش و سنگ
 فرسنگ است از زمین تر
 آساید در برت دود و دام
 مهر تو دام دشمن و دوست
 این نطع اویم خوان نیامت
 بسو طه همیشه خوان تو باد

یا از سر امتعاش خفتی
 ایمن نشو ند هیچ سوختی
 به به به بودی کنسند و بهیا
 عکست چون کوه آتشین است
 ویرانه کن د زمین بفرسنگ
 چون پر دوزان از زمین بر
 هر دشمن و دوست متر ارام
 دد گشت چورام کی در دوست
 و آنکه هر نعمتی میناست
 خلق همه میسان تو باد

خطاب بر وزگار

ای دهر مخمور و مکرّم
 فرمانده جملہ کائنات
 منشور تو بر همه روانست
 آری ز فلک کی زمین و
 بی پای بود^{۱۱} تفاز
 زنده تو کنی و بم تو بجان

هر سپت و بلند از تو در هم
 دارای جاد و هم بناتی
 در حکم تو جسم و هم روانست^{۱۲}
 بر چرخ بر ز خاک دیگر
 خود بواسطه بفرغی
 عقل است بکار و بارت حیران

ز آنکه که بدایت جهانست
 و آگو که گفتم نشت
 من خود گویم تو خود چه گوئی
 هرزه زود بکس نیام
 در خاطر ماست لایست
 سبب است سبب پی جهنم
 بین دهر بچشم دیده نه
 مشکل تحقیقتش رسیدن
 ای دهر تراست دست قدرت
 در دست تو هر که هست مجبور
 بر کار تو نیست هیچکس
 خواهی همه چیز شد میا
 تعلیم کنی تو مهربان را
 هر کس که نه کار بست فرمان
 ما معرف تو ایم از دل
 شان تو بلند تر زهرشان
 بین شکوه تست شکوه حق

از کار و زکار

تو زدن از زهرش

برق تقدیر حق بهانست
 دست از کار و بار شست
 و انم که ز من نه هرزه جوئی
 خاصه بحق تو چون برانم
 الله الله زبانت بدو
 اسباب کن پیش فراهم
 غیر از ماش شنیه نه
 نشید کسی چه جای دیدن
 ز انضام او امر شیت
 خاقان خن بود که نقور
 تدبیر تو سازگار تقدیر
 گر بگذار می بجنبد از جا
 از تربیت صلاح جانرا
 تغزیر کنی چو استادان
 اقوات مخمراست در گل
 از درک تو غرمت عرفان
 از هیبت تو جگر شود شق

از کرده و کارستان بنم مایم در شهر رخ تو صدات	وز انچه تو گویم کنم من تو قاضی و ما ذیل حاجات
---	--

خطاب به هند

ای کشور هند و سمت آباد هند جنت نشان است مشهور معموری تست رشک عالم با اینهمه فسحتی که دارے دولت بهادرت پنهان داری آب و هوای بس خوش یک یک شجره بلبل و پنهان کشمیر بهشت شکل در تست در حسن و جمال بے نظیری پنجاب رو دلف اوست در تو کوہ تو ہما کہ ^{بہشتیان} بخش بلند است از روضہ اگرہات بہا ہا مینار قطب بس رفیع است	باشے آباد ابد ال آباد فخوای مثل زنت نے دور نخلت وہ چین و ترک و و لیم ہر جہنے از زمین برارے پیش تو دگر ملک ویران ہر جاست قضای خوب لکش یک الف سوار را سبھا کشت زعفران ^{۱۱} اندر و رست لا سیما حسن کا شمیرے بنگال گرانست ارچہ بر تو شرمندہ محاذش آلود است وز جاح دہلوی کرامات ہرمان مصر را رفیع است
--	---

انواع جبال و کج و انہار
از سہ طرف میط بھرے
بحر عرب و خلیج بنگال
گرد و جو جزیرہ ہا پرستار
خلق ز بناورت برومند
ہنداست بہار و بوستانی
ہر سور ویندہ سنبلستان
نارنج و ترنج وانبہ و سب
گنگ و جمن و چاب و جیل
سنداست بیاس و زبدہ جو
ہمیان جو ہاے بشمارہ
جنت بزین اگر بدست
وانگہ بہ فداخی و فیحت
ننگر ختم بروے انکار
آن کیت یکے ز ہفت اقلیم
کش مدخل ارض ازین فرست
شاہان ہسان و اطلبکار

لکھ پال گوہ
بیشکداستاران
بقال و نان ہا
دران ایستادہ
چندے فروشدند
۱۰ بجان

نام آور ساخت بہ او
مانا کہ طلسم بہت سحری
بھہنداست ہر سہ پا چال
خاتون تو یسانہ خنجر ہا وار
از چین و فرانس و جرمن انگند
بشلقہ دروست گلستانے
نسرین است دمیدہ و ز دوریاں
برواز دل اہل ذوق شکیب
تلج آنک است وگا گرہ ہم
دان راوے و گوشتی گفتو
دارد تر و تازہ ات ہمارہ
آن خود ہندوستان شدستہ
شلت نبود گر بہ ندرت
صادق شمر و درست انکار
وان چیت مقام تخت و دیم
عمر اناتش ز حد بروست
از جان و دیش شدہ خریدار

بک

شاهنشهر هفت قصیر خاج
 اکنون که هم اوست مالک باج
 پیشین ملکش که بود از قوم
 از ملک عرب فرار سیدند
 غور و غرنیش تاخت کردند
 پس تیم و با بر و همایون
 با نصدم و بیش سلطنت اند
 چون آتش طالعش فروشد
 افسر انس و پیکر بر آمد
 صد سال شدش که حکم راند
 گرفت بهند دولت و مال
 ای هند عسروس نوجوانی
 هر شاه بختی تو خور سند
 کاین تو یک بس گرانست
 یاد آن زمین نشاطا گینست
 هر سوریان گردن افسرز
 لشکر ز دلاوران بیک رنگ

خواند از سزنا زوره الحاج
 زید لقبش گزین مهاراج
 چون آهن تیغ او شده موم
 رایات ظفر درو کشیدند
 هر چه آتش آمد بدست بردند
 راندند بر سرش چو چوچون
 آن قوم منسل کس نه زدند
 اقوام فرنگ را نکو شد
 قوم انگریز بر سر آمد
 ظل انصاف گستر اند
 بهر چه شوند تال و هم مال
 زیار رخ و لطف زندگانی
 سودای تو در دماغ افکند
 وان تیغ و سر و تنگ جانست
 وان عهد عقیق و دولت تیز
 فرمانده ملک بوده طن از
 آراسته و مهیب چن رنگ

عنه قال مال
 بر وزن دل و دل
 این غزل از قبیل
 است یعنی در مدح
 شاه و وزیر و پادشاه
 باشد و بر زبان

بر هر که عنان گسیختند
یا ابر سیه برآمد از شرق
میدان بنظر شدی گلستان
نه در فن جنگ بود و طاق
گویند بسوی مصر دیوان
آئین عرد و نهاده تو
تعمیم نجوم از تو برخاست
صرف و نحو تو بس مکتل
آثار علوم تست در دید
داری صور حروف و اعراب
تاریخ تو همچنان در اوست
گویند بباله است و اعراق
اینست قیاس شان به فارق
زانکه که شده است عالم آباد
بگذشت بے قرون و اودار
چند آنکه تغیر و تفاوت
دیده متجسسان آیات

لله تعالی
این نظم اصلاح
اول نجم راست کردن
اعمال سال از روی
چرخ زمان شده و
تغیری بود و این

با چون شب و اوج ریختند
رخسده میانش میج چون برق
لاله و مدی زنبستان
در دانش و علم شهر آفاق
رو کرده علوم تو درخشان
اعمال حساب زاده تو
هست شده از فطانت رست
وان نطق و حکمت مسجل
چونانکه آثار از صنایع دید
ز انسان که کشش ناپدید
برندرت او زبان درازست
وین شیوه شاعران آفاق
رفتند برون چو سهم ناری
واژ بند و کس نداردش یاد
هر قرن تنزل است از نیاز
بیرون ز حد است از تها فیت
بالای جبال شایخ اموات

خطای

استخوان و عظام شان معظم
 تبدیل بپس زمان زمان است
 هرزه است زبان درازی شان
 کاین ملک قدیم در قدیم است
 نشکفت که قصه تواریخ
 ای هند زمین گویمت راست
 وقت است گره ز دل کشائی
 الماس بلور و زرد آهن
 در جیب تو بود زرد گوهر
 آن طایفه و زیور و خلل کو
 مانی بجز ز و پیر فر تویت
 علم و هنر ازین بیاموز
 از صنعت معرفت و تجارت
 وقت که خیر باد گویم
 پیوسته بکام شاد باشی

از زبان و کلام و قیاس از زبان است

چندرا که بحیرت افتد آدم
 کار باقیاس نه وقت این است
 برهندستان ز روی برهان
 مخزون ز رفات و از رحیم است
 وارد بحقیقت از بن و پنج
 زیر تو بسی نهفته کانهات
 از گوهر خویش تن نمائی
 دار می هم به بخل نیست حسن
 از مملکت دیگر توانگر
 وان عشوه و غمزه و خطل کو
 افلاس تو باز دارد از قوت
 مرطفلان را و دانش اندوز
 ده شان سبق و بنه عمارت
 از گفتگوی تو دست شویم
 اندر به دلها و باشی

خطاب با گره

شهرت آباد باد آباد

ای اگر شهرت شهره اکبر آباد

دریایِ بھمن بیپیت افتاد
 بھمن دار خلافت نامت
 اسکن درہ ہفت آستانہ
 پہنا و فراخ دامن او ^{ہفت منزلہ}
 داری اشکرت تاج روضہ
 افتادہ لب بھمن بدان فر
 ستیا خان را بہ ہفت اعظم
 قلعہ ات سنگین سید کن در
 دیوان خاص و عام و مسجد
 از سنگ سفید و سنخ ہر جا
 تنہا پتہ شہ نہ ستقرتے
 خاک پاکت ز مشک اذ فر ^{چند روز}
 برفرق مزارش از کرامات
 فراش درش نسیم اسحار
 بر شاخ درخت آن ستانہ
 وانی بتورخت چون کشیدم
 مینا طیس من آن مزار است

چون دجلہ بزیر پاے بغداد
 اکبر چو خلیفہ بود امانت
 از یاد خلیفہ ات نشانہ
 چون حصن حصین است مامن او
 از سنگ رخام ہچو بھمنہ
 خورے بھناکتار کوثر
 شش نادر بخشم تسلیم ^{سید}
 بالاشہ برج شکل از در
 دل سے بردار نظار شاہ ^{بینہ کان ۱۲}
 ہم شاعر و غرقہ و عمارات
 دار الصدیر شہان فقری
 دم زد بہ فہرستہ نطفہ ^{۱۷}
 تاتار سے ہمہ رود تار است ^{۱۸}
 سقاے مزارش ابرار اور
 اطلاق گرفت آستانہ
 از دہلے و لکھنؤ بریدم
 بل کعبہ خاطر نگار است

۱۲ روزہ کل از مزار شہزادہ محمد علی

۱۹

خاکت کھل جواہر من	خم بہر تو تارک سر من
آویخ ایام زندگانے	وان صحبت پاک و کامرانی
از میر ابو العلاست روشن	صحت چہ صحن وادایمن
ہم زوفتہ ساحت ز آشوب	از فیض علا روین مجذوب
عمرم گزران بیاد تو باد	جانم فرحان بباد تو باد

خطاب بدلی

اے جامع مصر شہر دہلے	وارا لعلے وکان فضلے
مشہور قدیم تخت گاہے	ہندوستانست تو بمبابے
شان تو بلند تر ز ہر شہر	ہر شہر ز تو رہو بدہ یک بہر
رایان و شہان ہند پیشین	دادند ترا بجلوہ آفرین
پس شاہجہان نمود آباد	نامت بر نام خویش نہاد
از جامع وقلعہ وحصارت	وز خندق و برج و ہم عمارت
خاصہ مسجد کہ باجالست	سجدہ کہ قدسیان بفالست
بر شیط جمن نبات محسود	وسعت در شوق وکوچہ فرمود
سطحت ہموار غیر مائل	اعے رودش چو آب سائل
در حاق شوارع است گردان	جاری نہر علیٰ نردان
بر قلعہ کمنہ قدیمت	نازم کش چیت قدر و قیمت

از در کتب قدیم مرسوم
از تو سه کرده بلکه کم زین
سلطان شایخ است القاب
فرمانده کشور ولایت
پایین او ایسخر و
در قربت مهر پو قد
در گاه زر خام بقعه نور
زان پیش ترا حصار تعلق
پسند و رفیع همچو آلوده
گرد تو خرابهای دیرین
بستان و رباط و چاه و مسجد
به روی و هم چرخ دلی
هم نسبت سرید آباد
آن مسقط راس و نسبت من
بالین تو واجب باقی باشد
داری قدم رسول بر سر
هنگامه غدر خون و رنجیت

هم قلعه کنه هست مرقوم
در گاه نظام گشت و دین
محبوب الهی است در باب
آبنده به شب عبادت
اقسیم سخن و رات کرد
پیرا سن ماه چون عطار و
زانظار تجلی است سمور
مانده قلعه خفته رفیق
برجش به بروج چرخ پیوند
منهی است ترا ز غر و نمکین
افتاده بسجده همچو ساجد
در دامن قسمت چون لالی
باحسن و رباط و جامع آباد
زا سبب حوادث مامن
ناف تو کلیم شیخ باشد
پایین نظام پور
گر دے ز کسا در زخمت بخت

ملاحظه فرمایند
و زان سوچان
است و آن عالمی
بود است عالمی
که توانان بن شد
بخت به گور رفته
ما بیان

وہ آخرت از وبال رستے	باز آب بچوت آمدستے
----------------------	--------------------

خطاب با جیم شریف	
------------------	--

ای خطہ پاک حضرت امیر	از دیدن تو مباد دل سیر
در دامن کوه خوش فتاده	کوه از بر تو بپاستاده
بالای توفقه پائے سیلاب	در زیر تو چشمه های شفاف
بودی پیشینہ ^{بر کوه} ^{پیشینگان ۱۲}	رایا ترا پشت و ہم پناہے
گیری ز ہمہ ہنوز آن باج	صاحب ^{سلاطین ہند} ^{برین} کے و صاحب تاج
بہر تو ز ندر ہفت نوبت	بر در چو شہان اہل شوکت
گردن نکشد ز حکم تو هیچ	یا بند ز تو خلع و سر پہنچ
ہر سونقا بلند آواز	کرد و ہوش ز و ^{جمع غلت} ^{تو} باش پرواز
حجاب سر اوقات عزت	بر در شدہ پاس بہان غیرت
کیوان ^{جمع صاحب} ^{پادشاه ۱۲} سر سہ چار طاقت	ساق عرش است زیر چاقبت
دانی کین جاہست از چہ بودہ	صبر از دل سروران ربودہ است
از دبدبہ خدیو پارسین	آن خواجہ معین ملت و دین
ششور بناتب ہمیشہ	در خطہ ہند ^{خواجہ حسین} ^{ارین} ^{پشتی} ^{۱۲} پیر
در ہند بہر کجا کہ پیر است	ذکہ بر دیک ^{۱۴} ^{۱۵} ^{۱۶} ^{۱۷} ^{۱۸} ^{۱۹} ^{۲۰} ^{۲۱} ^{۲۲} ^{۲۳} ^{۲۴} ^{۲۵} ^{۲۶} ^{۲۷} ^{۲۸} ^{۲۹} ^{۳۰} ^{۳۱} ^{۳۲} ^{۳۳} ^{۳۴} ^{۳۵} ^{۳۶} ^{۳۷} ^{۳۸} ^{۳۹} ^{۴۰} ^{۴۱} ^{۴۲} ^{۴۳} ^{۴۴} ^{۴۵} ^{۴۶} ^{۴۷} ^{۴۸} ^{۴۹} ^{۵۰} ^{۵۱} ^{۵۲} ^{۵۳} ^{۵۴} ^{۵۵} ^{۵۶} ^{۵۷} ^{۵۸} ^{۵۹} ^{۶۰} ^{۶۱} ^{۶۲} ^{۶۳} ^{۶۴} ^{۶۵} ^{۶۶} ^{۶۷} ^{۶۸} ^{۶۹} ^{۷۰} ^{۷۱} ^{۷۲} ^{۷۳} ^{۷۴} ^{۷۵} ^{۷۶} ^{۷۷} ^{۷۸} ^{۷۹} ^{۸۰} ^{۸۱} ^{۸۲} ^{۸۳} ^{۸۴} ^{۸۵} ^{۸۶} ^{۸۷} ^{۸۸} ^{۸۹} ^{۹۰} ^{۹۱} ^{۹۲} ^{۹۳} ^{۹۴} ^{۹۵} ^{۹۶} ^{۹۷} ^{۹۸} ^{۹۹} ^{۱۰۰} ^{۱۰۱} ^{۱۰۲} ^{۱۰۳} ^{۱۰۴} ^{۱۰۵} ^{۱۰۶} ^{۱۰۷} ^{۱۰۸} ^{۱۰۹} ^{۱۱۰} ^{۱۱۱} ^{۱۱۲} ^{۱۱۳} ^{۱۱۴} ^{۱۱۵} ^{۱۱۶} ^{۱۱۷} ^{۱۱۸} ^{۱۱۹} ^{۱۲۰} ^{۱۲۱} ^{۱۲۲} ^{۱۲۳} ^{۱۲۴} ^{۱۲۵} ^{۱۲۶} ^{۱۲۷} ^{۱۲۸} ^{۱۲۹} ^{۱۳۰} ^{۱۳۱} ^{۱۳۲} ^{۱۳۳} ^{۱۳۴} ^{۱۳۵} ^{۱۳۶} ^{۱۳۷} ^{۱۳۸} ^{۱۳۹} ^{۱۴۰} ^{۱۴۱} ^{۱۴۲} ^{۱۴۳} ^{۱۴۴} ^{۱۴۵} ^{۱۴۶} ^{۱۴۷} ^{۱۴۸} ^{۱۴۹} ^{۱۵۰} ^{۱۵۱} ^{۱۵۲} ^{۱۵۳} ^{۱۵۴} ^{۱۵۵} ^{۱۵۶} ^{۱۵۷} ^{۱۵۸} ^{۱۵۹} ^{۱۶۰} ^{۱۶۱} ^{۱۶۲} ^{۱۶۳} ^{۱۶۴} ^{۱۶۵} ^{۱۶۶} ^{۱۶۷} ^{۱۶۸} ^{۱۶۹} ^{۱۷۰} ^{۱۷۱} ^{۱۷۲} ^{۱۷۳} ^{۱۷۴} ^{۱۷۵} ^{۱۷۶} ^{۱۷۷} ^{۱۷۸} ^{۱۷۹} ^{۱۸۰} ^{۱۸۱} ^{۱۸۲} ^{۱۸۳} ^{۱۸۴} ^{۱۸۵} ^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} <

<p>طرف حرمے حریم پیرے ہر پیر و جوان دراست شقائق ماند خالی نہ جاے ارزن اہل شردت ^{بہ کج پو بان} و این بندش اگاہ و بیگاہ این بست و کشاد کردہ مردم چون جلوہ گراست از سوئی دست ہر یک غلطان باب چون در بہر مہمان مہمان چشتے می پرس ز مغنہ جان گاہ باد اشب و روز و باب تو باز</p>	<p>در شکل تنگرف دلپذیرے جشن غرس تو شہرہ آفاق از بیبا رے مرد ہم زن اہل حاجت مراد جو یان آن بستہ شجرہ بہ پیش در گاہ از سلج زجب شمر ہفتم و یک صفت قضا راجات مجلس ز سماع صوفیان پر اے بکشادہ و رہبشتے نفات مشبکات در گاہ ای نوبت تو بلند آواز</p>
---	---

خطاب بہ لکھنؤ

<p>بر باد زدہ گرہ ز سر عول ز پیرہ و شش و شتری مانداز و ادند شاط زندگائے نواب شجاع کردش آباد بیرون آمد بضرب آہن</p>	<p>ای لکھنؤے تباں شنگول عشر نگہ پُر نعمت و ناز سرایہ عیش و کامرانی آن بنگلہ نام فیض آباد از بطن ننگ آن تہمتن</p>
--	--

آصف پسرش تو نظر کرد
 گویند عجزه کهن سال
 چون داد نواب دیده اش باز
 گفتا بمن دروچه باد
 شورسیت که در کف تو آهن
 فرمود بر زتابغشش
 مشهور شجاعت پدر بود
 از فیض دهنش زهر طرف عام
 علم و هنر و فنون سرافراخت
 نخته زرو خام سیم و گوهر
 گشته از بدل زرو فور
 تا آنکه و زار تنست کماهی
 در تنست امام باره ز آصف
 با عظمت شان او خورق
 زیبا چو عروس حسن آباد
 نهش میان خوش اوقاده
 درگاه سترگ حضرت عباس

اکبر کش مس تو زر کرد
 بردش تیغ بر بیع محال
 مکاره نمود دیدنش ساز
 گفتا که ایا شد آهنش زر
 زر میشود اسے فدایتو من
 بنجد و دهنند بید لغزش
 معروف سخاوت پسر بود
 گردآمده در تو پخت و خام
 هم صنعت و حرفه زنت انداخت
 بر پا افتاد نشان و بر سر
 شهر سری آباد و بر بیع محمود
 دریافت خطاب باد شاهی
 بادا مصنون زرخ عاصف
 چونانکه به پیش شاه بیدق
 زاینه وزیر است و لشاد
 رنگی بچکان بلب ستاده
 اسیده عقیل و نفاس

که در تنی زدن از تن
 سوب و زدن است
 و آن عاقبت بود
 پس عالی که خان
 بن خدایت است
 ساخته بود بران

آنکو شود و حسین است
 و آن مقبوسه اجماع و سعادت
 بگذشت پند شاه اختر
 از دولت پیران زمانه
 او خ که بره عدم گرفتند
 دنیا به کیسه عهد بربست
 اسید و فافا و ست باو می
 خوش وقت کیسه و امن افشاند
 آن قطب مان که شاه میناست
 در لکست و صاحب لایست
 خلقه طوائف تیرست او
 بشری پنه لکهنو که خاکش
 خوش جلوه گراست چتر نزل
 اساده کنار گوسته نهر
 فرصت بخش است ترابیان
 و آن مدرسات فروغ بخشاد
 ای لکهنو فرصت است بس کم

نت کش باب کاغذین است
 هستند مذکر جلالت
 باغی از یادگار قصیر
 این جله عمارت نشانه
 جا گرم نکرده تیر رفتند
 تا چشم بهم زتند بشکست
 کس دید از و دلی نه شادی
 بر سود و زانیانش فاتحه خواند
 بر عقبه او فلک جبین ساست
 مر مر قد او ز رحمت آیت
 زوار در سعادت او
 این در زمین درایت و گلش
 نظاره او فدا شد دل
 هر کس ز پیشش برود بر
 باد اسر سبز و خرم زمین
 عمر بل آهینیت بس باو
 معذورم و اگر گشتم دم

لکهنو در دست
 کتایب و دلی که
 یلکهنو زیاده از
 اسناد و سبک
 ۱۲ بهار شده باو
 پال ابجد و
 باو در ۱۲ بهار مان
 مع و امن نشانی
 سن از خوشین
 را دور از شستن از
 چوبست ۱۲ بهار
 مع شتر باو مان
 نبر باو و نبر باو

بزم سرور
 بزم است بر توشیر گردون
 بچرخ گوشت و دروغ جل ۲۰
 شد جسم ز صغر بخت و وسوسه
 و انکس که بر خمت امان خواست
 پیش تو بستان عقل اول
 سیم رخ ز خوانست ریزه چینی
 در سایه رحمت جمانه
 من هم به درت امید دارم

مژده است بخوانت بقبله دون
 از سهم گمانت خسته دوسه
 زانستغری نرم مهر آراست
 با قدر تو کوه قاف خسته دل
 غنچه از تو زاویه گزینیه
 آسوده ز بخت کامرانی
 زین پیش مدار زار و خواری

وربضرع

خاک توام و ز خاک کمتر
 در رگد رست قناده ام من
 بارے چو نھی قدم برین خاک
 بر ذره خاک کتا بد لرشید
 نشکفت اگر بجاکم ان باب
 گیرم که من آن فتاده خاکم
 اگر دست زند بدامن کس
 لیکن عجب نه از کریمیان
 بر من نظری که بس تباہم

یکره ز کرم بنجاک بگذر
چون خاک سبیل جاوه ام من
فرقم گذر و زلفت افلاک
می رخشد و رقص می بخیزد
افق کندم زمس ز زنا^ب
آلوده سیاه و ضعت ناکم
افشاند و بر زمین کند بس
کار و رخ خویش بالیمان
روشن گردان من سیاهم

امروزه در میان مردم
خیلی کم است که با علم
و تحقیق و تجربه و
تجرباتی که در این
صورت پیدا می شود

۱۶ بهمن ۱۳۵۷
ایستاد محترم
مؤرخه که آنرا استیضای
مافی گویند و غیرت

<p> هیهات که رفت فرصت از دست با این همه دستم اگر گیری صد درج جو اہل سر معانی ایست قبول حضرت تست بدیہ است اگر چه بس محقر دائے کہ گدائے بے نوائم پذیر کہ مور بر سلیمان بین بندہ سر نمکدہ پیش در بندگی اگر بگی ای خواجه دوسرا ازین پس در یوزہ تو مرا بسند است مقبول جناب خویش کن در دیدہ و دل ہواے تو باد </p>	<p> نیردے مرا زمانہ شکست کم پایے نیارم از دلیرے سازم بدر تو ارغمانے دل و خستہ دیدہ خدمت روش مکن و ملطف بنگر جز مدح و ثنا و گر چه شایم پاسے لعل آوردید بر خوان بخشای و مرا نش از در خویش شاہے کند از دین فقیری مگذار مرا بیوزہ کس ہر چه از تو مرا رسد پسند است فارغ دگرم ز یاد من کن جان افسزایم لقای تو باد </p>
---	--

خطاب بمولانا محمد اسحق رضی اللہ عنہ

<p> ای محسن محمد اسحق زمنہ کنزدہ ^{۱۲} سبقت ای باب علوم از تو مفتوح فیض تو صلاے عام در داد </p>	<p> تفسیر وحدیث از تو شایق آفتاب ^{۱۱} کاہ آمد ز دست بجم وین و ج لطفت در استفادہ بکشاود </p>
--	---

عقبه است مرا این جهان فانی ورنه یقیناً اندر آئے یارب بر رسول بر عقیقه امید قبولش از درت	رود بر پئے عاقب اُر توانی هر چند عقیاب اندر آئی کن عاقبت نکو حسین را زان روی که بنده کمرست
--	---

خطاب بمقتی صدرالدین غفر الله له

ای حضرت صدر ملت و دین مقتی شریعت الٰه ستج علم عقل و نقل و به ز تو بود بس نور خلق تو به هر خلق دلار من مدد تو بود محمود تفسیر و حدیث و فقه و روی با انهمه علم و فضل بنفش آزده تو خالص تو خوش بود آزده ز تو ندیده ام کس روح تو بخسلد روح یاباد	صدر اعلیٰ و علم آفرین دانا می تحقیقش کما هم مرآت نفوس را تو حقله فیضان تو بهر طلبه رهبر لطف تو بخاص عام و کار از طلاب علوم مشهور می کرد تمام نرزش طی ذوق تو به نظم داشت نرزش داد تو زبان مدخ فرمود آزده ز حلم بوده بس جانت شکن رخصا باد
--	---

خطاب بمولانا ملوک العلی نا تو قوی رحمہ اللہ تعالیٰ

مقتی شریعت
ای حضرت صدر ملت و دین
مقتی شریعت الٰه
ستج علم عقل و نقل
و به ز تو بود بس نور
خلق تو به هر خلق دلار
من مدد تو بود محمود
تفسیر و حدیث و فقه و روی
با انهمه علم و فضل بنفش
آزده تو خالص تو خوش بود
آزده ز تو ندیده ام کس
روح تو بخسلد روح یاباد

ای یافت علم از تو جانها
روز و شب تو بدرس و تدیس
تعلیم و تعلم از تو جان یافت
بودی پس وقت مستفیدان
طلاب تو بوده اند بے حد
آن فیض ترا عجب اثر بود
قوت سبق ز صدر دین برد
حاجه حرمین بوده تو
زان باز که آمد بے بجایت
بودی قطرات اشک غلطان
جای تو چنت برین باد

درس تو فتاده بزرگانها
مشغول چنانکه حضرت ادیس
تشریف دگر بقدر خوبافت
ای معترفش عریف و نادان
کان یافت تو فیض سرمد
چون من زو به سره خاص بود
و قی ز تجر تو بر خورد
شان قدست نموده تو
جانها بسخن شدی فدایت
بر ریش و رخت همی گهرسان
حانت بخوار حق قهرین باد

خطاب به مولانا امام بخش صهبائی دهلوی رحمه الله تعالى

ای حضرت اوستاد نقاد
خمنخانه فیض را کتاده
هر یک ز قصیده هاشم نقل
نثرش از نثره رفت بالا
طبعش بیرون دگر و ز سلطان

صهبائی صاف کیش و قناد
چون پیرخان صلا و داده
هستم از سیمیه بیرون
شعرش به بلند تر ز شعر
دهلی ناز و نجا کیش روان

شعری از مولانا نانوتوی رحمة الله علیه

سلامت مولانا نانوتوی

از یکم بلند داشت منی	شعر تو که بود ارمغانی
گفته جاہل کہ بے معانیت	حاشا کہ بخاطرش گرانیت
می بستودی تو سرور از	سربا تو فرود پر ترازا
نام تو بلند بود غالب	مرزا نوشه اسد و غالب
یزدان احد ترا بخشاد	رحمت بر روح پاک تو باد

خطاب بپایان ذوق ملک الشعر اعفر له

ای حضرت ذوق شاه استاد	شاه شعر خطاب افتاد
نے زانکہ تو استاد شاہ ہے	گشتہ بہ خطاب خود مباہی
بل بر ہمہ شاعران غدا	سر آمدہ چون بہ خوفرا
ختم است بطق تو فصاحت	نازان بکلام تو بلاغت
با این ز قصائد مطول	گفتہ کہ روان است آچول
مردم ہمہ را قصیدہ از بر	خوش خوش میخواندہ اندیکر
خلقیت مقرا و ستادیت	ہم معترف نکونہادیت
نے از تو قصیدہ آبرویافت	ہم چہرہ خود غزل ز تو یافت
مضمون غزل غزال درم	الفاظ غزل روان چہ درم
رخ تافتہ از شاعر ہا	شاہت بگزید بر رعایا
رحمت بر جان پاک تو باد	جنت ز تو نیک باد آباد

خطاب ہومن خان ہومن دہلوی غفرلہ

<p>اوستا دتوئی بہ شعب فاطن صافی شیرین روان ^{میرزا} ^{ابو} ساحر ہومن عجب کہ گشتے ازا کہ دل از نفاق صافست احکام و راجہ خوش بیانے چون سروسہی سب فامی نہ از رگنذر دگر سگاش زیرین نظر و نگہ بامان ہر دم برف ز فال منے قری صفت از تو اہل دل شاو وان گفتن تو کہ این چہ دانستہ ^{۱۱۵۴۱} بتخانہ چین سہ گو ترا گھر مومن بین تو پھر نہ آیتگہ ہم بقولش باد کرد و کارت</p>	<p>ای حضرت لا ابا لے ہومن شعرت بشل چو آب کوثر آب و آتش ہم سرشتے براستا دیت اعترفت از علم نجوم کامرانے نازک بدنی و کش خرامے نہ از سنگ رہت خبر بحالش پای توروان و دست جہان ستغرق در خیال منے مے زیتے ہچو سحر آزاد خوش رفتن تو بیا دین بند خوش گفتہ مصرعے چو گوہر نیکو تر از ان کہ کردہ ضم راضے ز تو باد کرد و کارت</p>
--	--

خطاب ہومن خان ہومن دہلوی غفرلہ

ای خط تو سروسہی تو خطان را	کلکتہ سیلہ عظمایان را
----------------------------	-----------------------

سر خط تست خاص و مهم عالم	هر کس ز خطت کند جلایم
تاج بر جلوه خوشنویسان	خوش کرده خط بدینسان
کز مفرد و هسم مرکب تو	آورده بدست خویش هر دو
زیب سقف و چادر کردند	سرمایه افتخار کردند
پنجه زن و پنجه گیر نامت	پنجه کشت از چه خواند عاست
انگو تو پنجه بگیر فتنه	شکل که سلامت از تو رفت
گویند همه که پنجه گیر	دادش فلایان بدل ضمیری
انگشت زرش چنان بقیقه	کاش گاهت بیان ضمیر آورد
در گشته و فن حرب استاد	نقلند سپهر بر که افتاد
دادی تعلیم پنجه گیر	باشق خطای عجب دلیری
حق خط کشدش ز عفو و عفران	بشری رسدش ز خلد رضوان

در این شعر از مهرکن

خطاب شیخ بدرالدین مهرکن نقشی مخلص غفر له

ای نقشه نامدار صناع	یا قوت رقم خطاب و طبع
دست تو بوسه عطار داد	نشکفت و مکن ز خود عطار داد
در بند بقیه خویش استاد	بودی و نگین و خاتم اشهاد
کنده بس که مهر شاهان	هین زیر نگین تو بدیشان
روشن شود از نگینه تو	چشم دل ما چو سینه تو

چرا که جهان بس گزشتند لیکن گل سرسبد توئی بس رفته و تراست نام زنده بر دین و مهر کن هم نقشه نوزون تخلص تو اخلاق نکوت یادگار است انجام تو هم نجیب باد	بر صفحات نام خود نوشتند بر ترز تو بان نشد و گر گرس در دهر خجسته چو تنو بنده بدر است بهر تو فخرم گو تو گو هر چه گویت گو مردان را ذکر خیر بار است انظار تو خلد سیر باد
--	--

در نعت رسول الله صلی الله علیه و سلم

سر آمد و سر و سر در بحر وجود در کمون فلکیت فلک به هم قدرت زیر جبر توئی ز جبر شان تو آیت عین ربی طهر است رسالت تو یسین سندره است نشین ریخت نوال علم آیت تقییم هر شام تو به و کیسه الله	خدا زل و ابد محمد علت غایب کن فیکون ملکت ملک زخم صدرت وقد تست فوق فوق هم آدینی فاحسن اذنی طه توقع بهر یکین طوبی است نطق نصیرت لوح محفوظ لوح تعلیم هر شب ز رخ تو یکتا الله
---	---

مهر و مهر کن هم
نقشه نوزون تخلص تو
اخلاق نکوت یادگار است
انجام تو هم نجیب باد
سر آمد و سر و سر
در بحر وجود در کمون
فلکیت فلک به هم قدرت
زیر جبر توئی ز جبر
شان تو آیت عین ربی
طهر است رسالت تو یسین
سندره است نشین ریخت
نوال علم آیت تقییم
هر شام تو به و کیسه الله

شام تو شب برات داده
شب از تو گریه و زاری
آویخ آویخ زخم شبسته
سودا سودا درد دماغم
نبود عجب از سیاه روی
از دولت ای شرمنا
عذر من اگر شوئے پزیره
نشگفت که این سواد روشن
نفر و شتم ازین سواد سود
هندوئے تو بودم خوش آید
از در نروم اگر برانے
من هر چند بوم تو کار خود کن
من بعد نه دیو بار یابد
سپهر بنجامم از به آتش
برد چون ذره ذره صرصر

قدر تو بیدار مات داده
از نور ظلمت فرو در قدر
کز تنگ ظلام باز بسته
ساز و چمن شکفته باغم
غمدیده رسی سپید موی
افتد ز هلاک بر کرانه
گرد و چشم نظاره خیره
ز انگونه شود که کل بگلشن
گر چند ده زمانه ام بود
کش کار بواژگون نماید
گردم سمر تو اگر بخوانی
یا کم گردان تو از سر زمین
نی نفس حشمت ز پنجه تابد
من باشم و خاک پات باش
جانم سر کت باد بر در

له بات لفظ
فارسی است
کافه و شکر
بوده است
از زمانه
آوردن

خطاب بمولانا محمد فخر الدین قدس سره

مولانا فخر دین دہلی

اسم مخاخر و معالے

فخرت خرمین فاخته
در عالم فخر آفتاب
شاه که تصرفات فاش
تاب شده سارے عمر نام
افشا که چه خدمت فرما
مسکین شب و روز بودی بر
هر وقت که آمدے درتی
ده سال و یاد و ازده سال
روزے ناگه دل ز جارت
سر بر قدمش نهاد کای جم
خواندش بر خود بگوش پوش
سرسد و طپید و غلطید
گوئی که زیاده استش
دیگر شخصے که دایم انحر
بیعت کردش مگر بدین شرط
فرمود بے و لے تنوشے
پذرفت و برفت خانه خویش

کلیه فحاشی
کردن پیش
آید و در خدمت
دیگر سارے عجب

لبا رشا تخمین طیار
هر ذره ز تو کنده شای
ز دبر سه و چار و پنج و شش
بر دست کرا نقش بفرجام
فرمود که پاسدار در را
گوئی شده بهر خواجه منظر
جاد و نظرش بهیج گرفته
نگذشت بهین بیکانه منوال
بیخود گشت و زجای تفت
یکره نظرے بسوی منجم
گفت آنچه گفت خاست پوش
حیرت زده گشت هر که اش دید
در جام فتاد و کرمش
بود و مخمور ماندے آن غم
که منع نباشد از مے و فرط
پیش من و چشم ازین پوشی
وانگه میگرد و در دل از پیش

کاکون هر نقطه در خوابات
 بامش شد نیر و نیر بے
 ایدون پیرم ^{آن} خواب باشد
 برخاست ره ^{میشد} شد را بخانه
 چون مصطفی رار سید پرور
 فرمود که این خلاف شطرت
 شرمند ز راه باز گردید
 شب پرده طلعتش فرو پشت
 گفتا چه عجب که در مرشام
 نغمه و دیگر کم سن از سبر
 چون نیم شب آمد آن هوس پر
 بیچاره همین که میسکه دید
 بیخوش بین که حلقه در زد
 کای خیره نه این طریق یارست
 ترکشت و پیرس قدم فزاد
 میرفت ^{در خانه} بخانه سوے ^{و گمان} گمان
 کای دای ز نفس سوخته دای

رفتن نسزد که قات با قات
 دل شد چو کباب گفت هی
 خوش میکده و شراب باشد
 بگرفت و دوید شادمانه
 استاده ز پیر دید پیکر
 شکن عهدی که خاطر بست
 پیچید و شب انتظار می دید
 تخم ایستد در دلش کشت
 شیخ آید و بسند می و جام
 تا خواب کند شیخ و هم گم
 رفته بلامش و خورشید
 بخت عنان گشته دید
 شیش ناگاه بانگ بر زد
 پا در کش ازین که شرط کارست
 صدق آمده تا سرش فزاد
 دزد اشک گرم چهره شویان
 بر حال من ای خدا بنجای

لله الی و انی
 و یومئذ یفکک
 ریسده با نیر چون
 پیر کای و کار
 به نام

زین پس گردم شرگرد این کار
تائب شده از می و فرارست
پوشید لباس پارسا کے
یار ببطیق رستگار ان
دیگر تو وضعش شمارم
روزے که به فاتح بزرگان
خلع گردآمده سما پیش
بر درش جواسق سوار
مردم بغدادش آوریدند
گستاخ گفت بخش این خر
مردم بحضور آن شهنشاه
برجست و در طبق بدتش
پیشش گذراند آن طبق را
بسته دست از پئے رفیقا
تا چند ازین و آن گویم
روزے مردی ز خانقاهش
پرسید که ای فقیه در فقر

بر عادت خود روم نذرمار
توفیق آورد بر سرش دست
بخنج زلف صرف آزمائے
بخشائے و ربان زلف آسمان
از راوی خود روایت آرم
گسترده رخ وین ز خوان
با خویش نیامد ز نقاش
بر رخ آمد که هین زیاره
با یک طبقه دلش خریدند
کش نام به فخر بردا بر
خواندند این قصه از تلف و آه
ز یک ز کج خند است
وز فقرش داد یک سبق را
شکر است شدم حار فقر
در شرح کمال ادب و ایم
آن محرم راز بارگاهش
فرزانه عصمه گانه دهر

این قصه در
توفیق از یک
از آن جانب
مطلب از این

بن چیت مراد حافظ از این
 بشفت و گفت از جوابش
 زردا و زحیب گفت کا شب
 لرزید ازین سخن چو بشیند
 نے زہرہ کہ تافعی از ان سر
 زد کام ز جایی خویش بسفت
 پیرا بن نیلگونش در بر
 بر سر ز عمامہ مقدس
 یک جامہ بدوش او فتادہ
 ز مک ترک شدہ خرامان
 بگذشت ز سوق سوئی بر زن
 زربکف آونہا و دوران پس
 شب را ہمہ شب نبودش شکیب
 چون شب ز سحر فروغ گرفت
 داند دل کا این شب جگر سوز
 چون روز شد آن گمانہ مرو
 سیاش نظر اہرہ کرد و رفت

می ساز بے سجا و رنگین
 شب آمد و پیشتر ز خوابش
 گذران بطریق رند مشرب
 بگداخت و لش بخویش چمید
 نے تاب کہ کار بند آن سر
 بر حکم اشارت آمد و رفت
 کھلیش از ار پاسے اندر
 پاکیزہ سپھر گون تفرس
 بشیخ و سوک و کھلش دہ
 ردی نہ رہی بخویش حیران
 رقتہ نظرش بفاحشہ زن
 در قرب نوافل آمد و بس
 از ردد و دعا کہ داشت در حیب
 اقتضاند سجادہ و برون رفت
 آورده چگونہ بود در روز
 آمد بر شیخ و خدمتش کرد
 کو کامر دنگشت و بر تافت

این حافظہ بکلی
 در کتب کثرت
 در کتب کثرت
 در کتب کثرت
 در کتب کثرت

آن روز که گشت و شب درآمد
 اندیشه نمود کامی دل تنگ
 رسوایی شدی بخاص عامت
 امشب چو روی بجای دیگر
 رود و بهمان سراج و دوش
 این گفت روان شد آن جگریش
 ز روداد بآن زن شبینه
 او خود همه شب ز درد نفوذ
 چون گشت بیاض صبح پیدا
 پرسید که شب چه گریه کردی
 آه سر از دلش برآورد
 بودم ز قبیلہ بلندے
 در عقد نکاح شوے عماد
 بشون زده لشکرے بآن شهر
 مردم همه هر طرف پریشان
 در دست یکے اسیر گشتم
 بفروخت مرا بدست این زن

دیگر باشارتش برآمد
 دریده بخویش جامه تنگ
 از صومعه دیر شد مقامت
 طشتت از بام افتد ایدر
 کن جامی دگر ز سینه زوش
 تا دیگر ازین چه آیدم پیش
 از و سوسه صاف گشته سینه
 دین زن همه شب ز گریه ناسود
 برداشت ز جامے خود مصلی
 رنگ رویت ز نذر ز رے
 پس گفت که امی نکو سره مرد
 اکنون افتاده در گندے
 بودم با مهر وے بدل شاد
 تاراج نمود و بردانان بدم
 گشتند ز دست غارت شان
 سر تا پا خیمه خیر گشتم
 لغت بر کار این بریزن

لے بزمین کجاست
 گوئی که کجاست
 باشد و بالان
 جند و بران

همه فخر برور میدند
 کان طبقه گمرهان گستاخ
 درویشان را برقص آرند
 فرمود درویم هر چه گو باش
 مستحسن نیت رو دعوت
 رفتند و سماع گشت آن ساز
 مشتاق نظاره میزد بانان
 آن شاه سریر کبریا
 جنبش آمد پدید در شان
 پس زلزله در نهاد افتاد
 با آنکه نگاه داشت خود را
 اما چون نسبتش قوی بود
 افتاد یک دگر غلطید
 آن خود چاک زد گریبان
 هر یک زان طبقه بر ایشان
 شور و غوغا بجایس افتاد
 پس مجلسیان که راه بردند

آن قصه بگوش او میدند
 دارد منصوبه شاخ در شاخ
 یکسر سر رشتند و دارند
 اشرف بودند یاکه او باش
 در مذهب ماست عین نیت
 دساز شدند مطرب و ساز
 کایند بر رقص میهمانان
 فرمود نظر که همین چپائی
 ماندند بحال خویش حیران
 توانستند با خود استاد
 هر یک میگرد راست قدرا
 هر هر کس راز خویش بر بود
 آن بر حسب و دگر قصید
 و این خم گشته درید و لمان
 پاکو بان بود و دست افشان
 برخاسته های قریاد
 عذر آوردند و توبه کردند

فرمود که گر چه رقص داریم احوال و مقام او مبرهن ای قبله عارفان آگاه فیض تو سحاب فضل یزدان یک قطره ز بحر رحمت بس صد تشنه شدند از تو سیراب فترک تو افسوس من گر دون گرد زره از آن خاک ور در بدیش ستاره بخشد از دولت تو که بیه نیازم سرمایه من نیاز من بس کحل البصرم ز خاک تو باد	هم دیگر را برقص آریم بالا تر از آن که گفته ام من وے زبده خا صکان درگاه لطف تو شعاع مهر رحمان یک ذره ز مهر رافت بس این خاک فتاده نیز دریاب وز خاک تو فترافسر من خواهد بیدهم بحق لولاک سیلم بگر قنشش نه جنبد دست طمع سوی او نمازم نازم چو دین ز ناز من بس جبل المتین از شر اک تو باد
---	---

حضرت سید ابو العلاء اکبر آبادی قدس سره

منعم شده باز گشت پیغام عالی است بزره و فقر شانش در سلسله نقش بند ثانی در سلسله خاص حشمت قوی	آن سید ابو العلاء سلام شهره است علو خاندانش افزوده بهار دین از آن از خواجه خواجگان گرفته
--	---

عنه فرمایند که
«آن بزرگواران
آن بزرگواران
آن بزرگواران»

خلقه انبوه بر فراز است
 برکات تو هر طرف عیانست
 اول کرد دست دل در ارت
 فصل گرام و شب ز جنتاب
 یاران طسیر یکیدل جان
 شستند و سماع وجد کردند
 سیرت بلند بانگ ماهو
 مانا که مقدسان اعلی
 نور شب ماه و نور ایشان
 بوده رخ شب بزنده داران
 هر یک ز جمال هفت در هفت
 صدر همه شان ^{بماند در دست} شمع شمع
 تشگفت کلیم از ^{تغیر بیگاهان} سطرین
 در گوش رسید بایش ^{بماند در دست} انا الله
 فی دور بود که از شب قدر
 یا از شرف قدردان سعیدین
 آن صحبت خوش کون چو خوابست

مجلس علمیه عالی
تأسیس از جانب
مجلس علمیه عالی
دوره اول و غیره

باب الادب المقدس
فانواع نعلکها کما
مجلس اول

آیند و روند بھر زیارت
فیضان تو ابروش روانست
در مجلس حضرت تو بس زلفت
از روزگرو بیره در تاب^{۱۷}
جمع آمده کمکشان صفت کان
مجلس بزرگ^{۱۸} بخت کردند
گوئی گلبنانگ ذکر یابو
بودند است گوز بالا
بابهم زده دست در گریان
چون ماه چهارده درخشان
شد رفیقا^{۱۹} ستاره هرفت
کش چشم زمان ندیده بهر
گفته کاینک زو اداین^{۲۰}
واخلع نعلیک از سرجاه
بختی داو ندبان شب بدر^{۲۱}
شب یافته بود زینت مین
در شب فسانه شب است

۱۶۰ زمین بلبله و زمین آما که عراق و قیس مشوب آنست

15

تا چند ازین نظم سرودن	واز حسرت و درود دل نمودن
ہر حرف خلد چو خار و در دل	ماند شنونده پاسے در گل
پایان بہار ہاں خزانہ است	زردی پی رنگ گل نشانیست

حضرت حاجی لعل قدس سرہ

آن در حرم بہ از بدخشان	حاجی لعل است لعل رنشان
سجادہ نشین حضرت فخر	ز و سلسلہ فقر را بود فخر
فردی کامل بیان فقر	بشرہ اش پی طالبان چہ بشری
مردے درد عوٹش فراتر	بہادہ تمک بجائے شکر
سے خور و وہی ستود آرا	تا صاحب خانہ چید خوازا
آگاہ شد از خطا و میکرد	پوزش بہ نیاز و گشتہ بس سرود
فرمود کہ سہو شد چہ باک است	خاطر ز غبار و بار پاک است
روزے دیدن آن فتیارا	پوشیدہ کلاہ ز رعبہ دارا
گفتند ہمہ کہ این چہ سراسر	پہنان چیرے دران ز بر است
فرمود کہ یک ز نئے کہن سال	اصرار نمود و گفت آن زال
کین یک کلاہ است ارغام	بر سر نہ و کن بہ شا و جام
طوعا کر یا بسر نہا دم	آوردہ دلش بدست شادم
دہلی صدر خلافت اد	خلقے خواہان بہت او

زوفیق گرفت جمع در جمع	خود در همه نور بخش چون شمع
رفته هر سال سوی حمیر	گشته ز زیارتش دل سیر
در دوازه بلند چون رسیدی	آن خرقه خود ز بر کشیدی
گفتند که این چه رسم و دلبست	فرمود که این ره صواب است
در حضرت اینچنین شهنشاه	رفتن باید عوام سان راه
این خرقه و این عمامه	آنجا بچوے نیز زدا صلا
چون شام گرفت روز عمرش	خورشید بکوه رفته شمرش
دیدند تن لطیف پاکش	از کلمه بطیب سببش
گفتند که این مگر طلسم است	نادیده چنین زیج جسم است
فرمود که شغل پاس انفاس	بمسافر روز داشتیم پاس
بگذشت و جهان نمود پرود	جانها بزم فراقش فرود
سلطان نظام یافت مرقد	بواب صفت ستان برصد
طاشن بر فرق طالبان باد	فیضش خضر جهانیان باد

در جای
در ظاهر
در باطن
در شایسته

حضرت شاه محمدی بیدار قدس سره

وقت است که آورم به تدکار	از شاه محمدی بیدار
مقبول زمان خلیفه فخر	دل داده بوی نافه فخر
گویند که بود موج قوال	آراسته بر در یک سال

دہلی بحضور شیخ خود زود
 تقریب بود بامدادان
 چون مجلس عرس یافت ترتیب
 گردآمده شیخ و طالبانش
 وانگہ رسماً گشت آغاز
 بوده است جامعہ ز قوال
 ہر یک نوبت نبوت آہنگ
 لیکن عجب اتفاق افتاد
 حیران ہمہ کاین چہ بہت نیک
 گویندہ ہمہ ستوہ گشتند
 ہر یک ز گروہ صوفیان آہ
 انگہ فرسید بود صدر مجلس
 کارید ہمان فلان علی الحال
 خدا مہجکم کار بستند
 موج آمدہ قطعہ ز کماندم
 چون بانگ بلند گشت از موج
 غلطید یکے دگر با ستاد

وارخت و رنج راہ آسود
 از عرس ہمہ بوجد شادان
 فارغ ز گزند تہ ز آسیب
 خلقہ انبوہ با فحاش
 برخاست ز چنگ و ساز آواز
 بر زمزمہ ہاش شفیقہ حال
 برداشتہ کوک کرد با چنگ
 کر نغمہ شان گشت کس شاد
 افسردہ شستہ بزم و دل تنگ
 ساکن مانند کویہ گشتند
 میزد کہ درین وجد و خواہ
 مولنا فخر دین پس از حس
 کہ اگر آہ آمدہ است قوال
 آورده و خوشین نشستند
 بنشت و بزوز نغمہا دم
 برخاست ز بحر طبع شان موج
 یک ز لرزہ بمجلس افتاد

از هر طریقی ز راهی و از هر	شوی بفلک رسید و بجوے
این بود و تصرف شد صدر	کزوے زلال شد مه بدر
آن ظن و گر که مردمان راست	در حق محمدی نه بر جاست
شیخش گمان عارف خدا بود	شمس تا خیرین ما بود
جاسوس قلوب بود و فاش	جهلش نتوان گرفت پر خاش
عرش هر سال یا دو کار است	در اگره اش ز سه مزار است
یابد یارب بحسب آرام	گیرد از حسن عاقبت کام

در مع حضرت غلام نصیر الدین عرف کالی میان بلوی قدس سره

نوباوه باغ خواجه فخر	دویم خا نواده فخر
پیرانه صفت جوان رعنا	زیبنده قد و بروی زیبا
اندوخته فیض از که سلطان	خلف خلف جدش سلیمان
سیکشت بگرد حیره او	شب ا همه شب چو کبک ^{و نو شاه سلیمان}
گفتند که اینست کرد کارش	فرمود که میکند طلب پیش
چندی در تونبه وقت گذراند	دست از همه قسم افتاد
تن داد و بخت و زیاحت ^{نامهای در جواب}	بگرفت دلش ز خلق غرات
در بویه جا نگذارد قسيلم	بگذشت تنش مشابیه سیم
تا آنکه بتافت ز زنا بش	افزود هزار چند آیش

برگشت بجد کمال دلی
شد جای نشین فخر و دانش
خلفه پس و پیش طالب نور
از فسطاط تواضع و تمکین
دیدم که به پیشگاه خانه
مردم از هر طرف دویدند
میکرد قیام بهر هر یک
اینک خلق عظیم احمد
جدش که مرض نزار کرد
تأفوت شود نه فسر ضعیف
هر طبعه پس از فراغ مفروض
هر سوی زلفت هائے دلکش
آن حظ قیام و آن مناقب
آن کیت ز خاصگان دلی
کز درگاه آن مقرب حق
لایتم شاهزادگان را
هم مرجع دهم تاب بوده است

گر دید به بد خویش شکسته
نم گشت فلک پی رسیدن
عیسوی و شاد و میثاق زنبور
نم گشته قدش چو شاخ گلبن
میکرد جلوس خسروان
در حضرت غرقش رسید
کردی پس و تبوس و یک
میکرد بروز ابا و عجب
زیر قدش چو غار کرد
استادی وی نمود تسلیم
آثار شریف گشته معروض
خوانده میشد بلجبه خوش
بردی دل حاضران ثاقب
وز جنس ادا نه واعالی
کردی بالمش نه فتح رادقی
چه پیر چه طفل چه جوانرا
سر بر سر استانش سوده است

منزله او بهشت بادا | یادش اورا چشت بادا

در مع حضرت شاه نظام الدین حسین سلمه الله تعالی

بر دوشم پنجه فرض عین است	تحسین نظام دین حسین است
سلطان و سریر فقر جایش	صد جان گران بها فدایش
صاحب یقین و قطب ارشاد	آن پیر بهی طریقت استاد
نقاد و جواهر معانی	کشف حقائق نهانی
مبدا و تصرفات باهر	دانه دانه باطن است و ظاهر
در پوخته او هر آنکه بگداخت	مس شد زرده دمی چون بوخت
صراط حقایق و معارف	کهف فقر او جان عارف
هر دم در خافت او باز	بهر تر شدن دمساز
شاهی و جهان بزرگداشتش	و ابل فی طالبیت مطلقش
هم از نیاز از سر نیاز	نازنده بد و نیاز و هم راز
شانس شان شه نیاز است	هر طالب او چو شا به نیاز است
عمرش صد سال و بیش از آن بود	فیض همه خلق را رسان بود

خطاب به حضور سید مظفر علی شاه قدس سره

ای خواجه را استین مظفر	وی کعبه با وطن مونس
الیاس هدی و خضر ارشاد	فسطاط شمع و قطب ارشاد

خط قطب ارشاد
سید مظفر علی شاه
که از کار و جانشین
مدرس و اساتید
و از افاضه و کرامت
و عبادت و زهد

خوش وقت طالبانش بودی
 بے زفر نه و بدون توال
 یا خود میگشت ذکر جارے
 ارباب مقام و اهل تمکین
 در مجلس آن سلسله بهر سو
 میگردن زول خیر و برکات
 بود الف و د صد و دهنه آن سال
 لیل هشتم رجب اول
 زان رو که شش شب عروست
 امروز خاک تربت او
 کو عارف با خبر که کیت دم
 من ضامن اگر به خویش ماند
 گیر است کمال نسبت او
 بر صفت پاک و نیک پدر ام
 اب کیت در است بهر نور
 جد است یمن پدر یارش
 مانا که میانه در پیبر

مر یک راز خود بودے
 می یافت ازو تغییر احوال
 زانگونه کلامش بود ساز می
 بر جاے خود آمدندی ز آئین
 سودے بخا ص عام پیاو
 بر مجلسانش از مساوات
 کا سود به قرب رب تعال
 لیل القدر است پس مقول
 وصلش کر حق فی الکون است
 صد ناله شک میبدهد بو
 پیش نه بد و دیده بر هم
 در دم ز خودیش داستان
 طوبی پے شان رفت او
 بین الالب و جد گرفته آرام
 امجد جد او تخلص اصغر
 ولداده یمن ابر یارش
 وز هر دو طرف دو یار همبر

لے سره خود دل
 و غای از دل ایام عمار
 باشد بر زبان ش
 صفی الخ و ترقی
 خاوان نام کمال
 پوشیده باشند
 ایل العیون از نور
 ایل اسلام که خانه
 خدا باشند و اوست
 شمس درام باری
 خشت روزن نام
 بنی آن سلسله
 خوش و خرم بود
 و جایی قاصد آرام
 ما بگزیند و طالع
 لیکن بهر کمال
 بران طالع و کمال
 بازا کو کمال و کمال
 و بران

یا گرد قطب فرقدین است
 سعدین قسمی غم شد فررا
 یا کعبه شرع و بیت مقدس
 هر سال خلاق بر انبوه
 برگردنزارش جمع آیند
 خاکش مرچشم را ضیا باد

یا آنکه صحابه ذوالبیدین است
 یا خانه عطار و دست جوزا
 بار و ضمه بدینه گشته آفتاب
 چندانکه شمار گودا ستود
 فیض و برکات در بایند
 بالین بر روی خلق و اباد

خطاب بم حافظ علی بخش قدس سره

خواهیم ز خوان نعمت بخش
 تنهائ تو عسم بنده باشی
 اصلت شجر یکی و بر دو
 از من دعوی نه عصم گانه است
 پر سپیدی بخت وین را
 کاه خواجه برادر طاعی
 گفتا که بله برادر تم من
 تا آن اخ باطنش که باشد
 طفله و سلام من خوش بود
 پیروی و صد عیب و پامی بخشی

صواب من الای علی بخش
 تو با پدرم که خواجه تاشی
 حاجی لعل است شیخ هر دو
 بل عجز و نیاز بند گانه است
 گوید شوم گل هر یک این را
 سلطان مشایخ گرامی
 اما اخ بطن ظاهرم من
 یعنی شرف نسب چه باشد
 نازی و نیاز و گشت بود
 یا للعجب از من نه بخش

لعل ذوالبیدین
 که از صحابه
 سی با آنکه اند
 کان برین بیست و یک
 "صوت طاعی
 صد بکسر
 که از خاندان
 که بر آنک
 رسته باشند
 و حدیث عم
 صوابیه امر
 طاعی خواجه
 و تو را آن یک
 را گوید ۱۲

برسن کرے زلفِ احسان
تو صاحبِ نعمت ہزاری
یا ورنہ بندہ ہمت باد

ہستہ ز مقرران سلطان
مپسند بمن دگر ز خوارے
حامی چو من حمیت باد

و تصفت جد حضرت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

دل میکشدم بجانب جد
 بگداخت در ریاضت فقر
 پیر روشن دل و مبارک
 مقبول حضرت الهی
 دیدم من کیست که در خواب
 و انجا یک سجده و مزارے
 گوئی زیارت و دعا هم
 خدام تبرکات دادند
 از گاه بفرق من شفقت
 دیگر احمد برادر م را
 کو هست شرف زیارت
 این هم طفیل آن سنی بود
 دیگر اخ من بشهر سوزت

فخر الدین آن جد مجدد
در ساختن با قناعت و صبر
با اہل و عیال ہجو مارک
خلقے بغلامیش باہی
کردم طرفے عبور از آب
خوش بود کنار جویاے
جمع آمدہ اند این و آن ہم
سرچ و نقل و شکر و قد
سبح نہاد و کرد و رخصت
در عالم خواب گشت رویا
از احمد صاحب رسالت
ورنہ زگداے او غنی بود
در یافتہ پیر خضر سیرت

در خدمت او دمام گشته	در دل تخم امید گشته
بارے اظهار کام خود کرد	آمد برون از نهاد او گرد
هیچ از پاسخ ندا آن پسر	آز و سوسه بمبتی ز شبگیر
آنجا عرض نکرش رفت	فرمود که چیت ای همه گفت
در حضرت مانصیب تو نیست	بنشین چه بر وجه پاک می آیت
گفتا چه کنم کجای روم من	از حضرت چو تو محتسب من
فرمود بخانه تو بخت	بیرون تازی چرا ز خشت
گفتا که مرا نشان از دده	تا خسته نگردم از دده آن ده
فرمود دهم جواب فردا	شد روز دیگر رفت آنجا
فرمود که می شمارا سما	از پیر و جوان خانه کجا
چون نام مبارک وی شنفت	این پیر و جوان تست برگفت
رو ناپی است مرقد او	تا بنده از دوست فرقد او
اسطیجت سرای اوباد	ابر رحمت برو بیاراد

شاهزاده سید اصف علی شاه سلمه الله

بر روی زمین است سجده	جلاب قلوب شاه صغیر
در حش زمین مدح نیست بر	نیکو خلق مطهر
هر گونه کمال و فضل و جهر	فرزند نیک و صالح ۱۲ عیادت
	در ذات میل اوست صغیر

اما چونکه مایه اشجار	مجمبل باشد میان اثمار
در کتب علوم روز و شب غرق	حلم و ادبست پایی تا فوق
علم است جمال روی معنی	علم است کمال بوی معنی
بر ناو چو پیر پرزدانش	تلمیذ و چو اوستا سیکالش
خلق نبوی ز خویش ظاهر	خلق ابوی ز روش باهر
ویدم نه کس از دور آزار	با هر دو فاست سخت دلار
رشد است و صلاح و جینش	آئینه نذیر موج جینش
هر دم رخ اوست در تجلی	دلهاست ز دید در تسلی
عمرش صد و بیت سالان رب	یا بدر شدش کمانان رب

له صفت زین
که باصطلاح علم
صانع و پدید آور
است از آن بیت
ظاهر در بیت رت
از

حضرت حاجی وارث علی شاه دیوچی سلمه الله تعالی

گر تار کے بر سر زمین است	حاجی وارث علی گریزین است
یک جامہ و پاؤں برهنہ	نه از دزد غمش نه بیم شکنہ
سیاح جهان ز ہند تاروم	بگذار وہ ہفت حج مقسوم
ہر گہ کہ نظر قد بر اندام	گوئی حاجیت بستہ احرام
موشہ بہنہ پاؤں ہم سر	ناد و ختہ جامہ ایش در بر
ہم بیکراوست نور باران	ہم منظر اوست طور سامان
یکجا تہود و کد گاہش	سیارہ چو آفتاب ماہش

<p>خلقیت مریونیت تلقین دوز و نه یکین نظر چو زکس گیر و نه درم کفش نه دینار بخ پنج شه کامران طنناز دیش ^{کله سین} یک نه بار دیگر طوبار دراز باد عیش</p>	<p>جز صوم و صلوٰۃ ایت یکین ورشه بود و گدای بائس جود است و کرم بیدیه اش خوار وارسته هم از نیاز و هم از بینم اگر آیدم میسر بینم رخس و عذار حشرش</p>
--	--

سجده ۱۲

رخسار ۱۲

در مع مولانا عبد الرزاق کهنوی رضی الله عنه

<p>بر دانکه ز پیر با نیوی مفتی شریعت و طریقت پیر و دانا و آزمون کار بر جاوه شرع مستقیم و عطر و میلاد خوانی او از علم سلوک و هم ز اسرار اما سخنه کزوشنیدم در سال کی سماع کردی خلق ابنوه گرد و پیشش می حبسند تبرک از وی</p>	<p>عبد الرزاق کهنوی بود مانند جنید در حقیقت رفتار همان که داشت گفتار در راه سنن حدیث عظیم خوش بود ز نکتہ رانی او داند آنکس که بوده اش یا بوی صحت از ان شنیدم گوینده جامه زو و سترده هم از بیگانه هم ز خویشش تقوی تو و عیشش بین</p>
--	---

از دور و دراز ره قوافل
گویند که مشرف خطراوست
یکشب مهمان خورد ز دعوت
وارد نه طمع ز خلق درویش
دیدش سیکه نه بار دیگر
از طرف خوارق و کرامات
پیری است عمر و خداترس
خلق بکمال او مقرر است
عمرش آینده در فنون باد

آیند برشس به جل مشکل
تیمار مرض و مش به نیکوست
روز دیگر و راست رخصت
گرچه بودش ز فاقه دل ریش
خوش اخلاقت و پاک گوهر
داند آنکس که رفت تارات
تفسیر و حدیث میکند و رس
باشخ مجددش ز سر است
برکات او ز حد بدون باد

سرسید احمد خان شماره هندی موی سلمه الله تعالی

فرزانه وقت و را داوود
صاحب تدبیر و راه صاحب
تخم تعلیم قوم او کاشت
هر سال ز قوم خاص اطفال
تعلیم علوم یافته اند
انانکه بکام خود رسیدند
و این ثمره جهد کامل است

پسید این قوم سید احمد
بر روی زمین شهاب ثاقب
اعلام تربیت بر افراشت
نوحا شنگان باغ اقبال
سوخته لندن شتافته اند
وز درک معاش آرمیدند
تصویر فیض شامل اوست

حق نمکش بجای آرند	ذاتش را نغتم شمارند
دارا لعل بنا نهاده است	از بهر علوم خوش فتاده است
قوس افتاده را بر آورد	از ظلمت جهل و محنت و درد
حق عمر در از بخت او را	کامش بکنار باشد او را
قومش یار و خداش یاور	با و که شود نهالش بر دور
بر درسته العلوم آرد	از چشمش نگاه دارد

منشی نو کشور سی آئی ای سله الله تعالی

انگش تذکار نک ضرور است	سی آئی ای نول کشور است
لواذکره فی حقیه لا بائس	خیر الناس است یفیع الناس
آن کیت ز طفل و پیر و برنا	کس نام نگیرد از تو لا
هرش زده مهر بر دل عام	خلقش آورده خاص در دام
هر بقعه نه در کتاب خانه	کان کسب علوم را بهانه
هر تعلیم و تربیت را	کرده سر کیه خویشتن و
عون دار الشفا و مرضا	در قلب نکوش یافته جا
عمرش نخلی خجسته بار است	پربار و چوپور یادگار است
امروز درین دیار پنا	در بهمت و غم اوست یکتا
بایسته زندگانی او	شایسته کارمانی او

علاقیات
از منشی خلیف
منشی الناس
منشی مردم
منشی برادران

وقف اجاب و غیر بادا	صرف حسنت و خیر بادا
منشی عبدالحمید عرشی کا کو مہی غفر اللہ	
<p>عبدالحمید مخلص عرشی ست زند و پازند و ہم دسایسہ خاقانی وقت فیر غنی فن مانند درر آب و ہم تاب مہر و صدق و وفا و ہم فر دل خوش کن مہرمان غناک صاحب دل بود و اہل زہرہ چون ابر بہار اشک ریزان در سینہ ما گذاشت ازلفت آوخ آن دوست و دوستگانی روح و ریحان جزاے بادا</p>	<p>آنگش یاد م بقلب ناشی است واقف از اصل پارسش گیر توان بقصدش ستون بودیش غزل شکستہ شاداب در طینت پاک او مختصر صاحب غم و غیور و دژاک از فقر و فاقہ گرفتہ بہرہ بودش نفسہ چو صبح خیزان ہیہات کہ از میان مارت شد تلخ ز چہرہ زندگانے مرد و س برنش جاے بادا</p>
ور و کر غدر سہ عیسوی	
<p>راحت بروہ ز زاہد و رند گشتند در جواد جاہنا ہر سر کہ بلند گشت بشکت</p>	<p>آن فتنہ کہ خاست بر منہ تاراج شدند خاندان ہا از ہندرفاہ رخت بر لب</p>

اقمان حسین زان دوان حیران
نے ہر دل عامیان اثر کرد
شدرائے خواص نیز وارون
این طہ سنت کردگار خلف
اندیشہ نفس تا نگر و د
مردی گر خار و سنگ و راہ
پس بوالعجب آنکہ ہوشمندی
دانند کہ ہلاک ازان شود مرد
اندیشہ رز جائے گرنے فتنے
نے پای عوام ملک اغنیہ
ان یک ہندی حقیقت آماہی
سہ روز سفیر رز جای کردند
روز چارم کہ گشت سرست
کین بہرچہ آہ و رپہ مات
فرمود کہ در درخت آویخت
کس را بکس اعما دم بود
شورے و شنب بلند ہر سو

دیوانہ صفت نوالن خروشان
 پرودہ زہنا و عاتقان گرد
 از در پیداشت گنج تارون
 تو می گر شاه و گر بہ دست
 حالش متغیر ہستم نگردد
 بنید چ و راست تازو اگاہ
 بر خلق گرہ زند ز بندے
 و این دانش او شریکیش کرد
 دست از آزار بر گرفته
 ہوش از سر سروران یہ پر
 شد باہر خویش ہرزہ ہمیا
 با حسن سلوک رہ سپردند
 دل آن سر را برقت از دست
 مانا کہ بقصد جان ما خاست
 نا کردہ گناہ خون اور بخت
 آورد برون یک از دگر دود
 بانگے از گیسر و دار و ہا

لعل خدایان بودند
 مدافع ملکات و
 جباران و بعضی
 تنقید اندیش که
 از سر این جهان
 و خیال و آرزو
 و غم باشد و نیستی
 از آن و از آن و
 زاری کنان و
 فریاد زستانم
 هست چو زبانی
 ناله باشد ۱۲ بیان
 سلا بخود از
 این که انان
 لایق با نعمتی
 نیست و با این
 ۱۳

راحت از بند گشت نصبت
 میزد سر خود یکے بدیوار
 کای چرخ شکر این جفا چیست
 مردیم و هنوز کج ادا کنی
 لب خشک و ز اشک چشم پر غم
 تا که بشیم محنت و درد
 فرزانه و ارجمند حیران
 کاین واقعه سخت جا نگر است
 نه چاره که عهده اش بر آیم
 همیها که رفت کار از دست
 زین دست اگر زفته زاید
 دستان امروز بودی بر جای
 غمخواری ازان عدا دین هست
 فی رفت رعیتش به تاراج
 بزدند سلاح و هم خندان
 آتش زده در همه عمارات
 دیوان و مدارس و کلیسا

پدر و دشنه عافیت زوشت
 رو کرد و گریبناخن افکار
 با اینهمه رنج چون توان رست
 تا چند روز و از آما کنی
 رخ زرد و جگر پرشته از غم
 گشته دل ماز مهر تو سزد
 انگشت گرفته زیر دندان
 بل جان کاه و الم فرا نیست
 نه صبر که زحمت آزمایم
 وان دست ز کار رفت و لشکرت
 کو دست اجل که در باید
 دستار فرو گفندی در پای
 کر غم خواری شد هر کی مست
 چشم زخمی رسید و تاج
 هم کرد برون همه دفاتن
 یغما شده جان و مال همیهاست
 لشکر که و مخزن و سکون جا

هر جا اثر فرنگ دریافت
 شمشیر جفا بجانش آتینیت
 سیمین بدنان شاخ نسرین
 چون دسته گل به ننگ بسته
 گشتند اسیر خیمه قهر
 آن نعمت ناز و عیش و آرام
 نازک بچکان نازنینان
 پرورده سایه تنگش ^{و ناز}
 نادیده بجز کنار و آغوش
 بر بستر ناز آرمیده
 با اینهمه حوریان و غلمان
 چرخ گزانت همچو دلاب
 که زیر کند زبر ز نیرنگ
 خود بوالعجب است دور گردون
 عاقل چه کند ز چاره و فن
 از نظم و نسق کان نمودند
 پس دست پی دعا بر افراشت

از روی قلم محمد طهرانی
 در ذکر غدر

چون شعله لفرق نپه بشتافت
 بی جرم و گناه خون او ریخت
 شیرین دهنان سره خواتین
 دست از ناموس و جان ^{چشم خان} ^{بسته}
 نوش همه از قضای شد زهر
 شد ^{بهر} حشره تلخ آه در کام
 سیمین ذوقان به حبسینان
 بالیده خوش طبع تبسم
 جولا که شان همین برودوش
 کلبن سان که بدون حمیده
 کردند از انچه گفت نتوان
 ساز و زیر و زبر ^{و لا تهاب}
 گاه زبر است زیر و لنگ
 آرد همسر دم فن و گرگون
 چون شد کف و دست پاشش
 گشتند هوا هوس درودند
 زاری و تضرعش بر آن داشت

حق باز نمودشان با ما از کشته شدن دپشته هر سو	شد فتح و ظفر بے نمایان شد هر طرف ز خون روان جو
آن سال خدا و گرنیارد که روی باران فتنه بارد	سلطان وقت مهربان باد هندش از لطف شادمان باد

و معنی دنیا

یاد است مرا که در کتابی آمد مردی بزرگ	دیدم ز حکایت عجایب کز برکت او رسیده بر سر گنج
اندر سخنان بصیرت او یکبار دو بار بلکه سه بار	گفت از دنیا مذمت او میراند و همیشه کرد تکرار
شخص گفت ای پسر یا شوم پس چه گفته که اینچه حرفست	دنیا که دل تراست محبوب از تو بمن این سخن شکر فست
بگریزم از آن هزار فرسنگ فرمود که بار بار گفته	این چیست قیاس ای بفرسنگ دنیا دنیا چه در که سفته
یاد آرد که مرغی احب شینا گردید خیل که این چه کردم	با اکثر ذکره است روشن خود تیشه پیای خویش خوردم
پوزش کرد و ز جابه جاست ای همچو منی بے ز مردم	خاطر ز کلام خویش خست گویند سخن درست و خود گم

لن ما نؤات
حیث نزلت
بجانب الشجره

دنیا بود زن و خور و نوش
 گیرم که اگر نه خود زنیست
 در ترک آسایش و خورگندی
 شستندی اگر خواب و آرام
 و در ترک لباس ساختندی
 نپذیرفتندی از ساکن
 چون برگ حیات ناگزیر است
 پس بواجب آنکه زمین صبور است
 و آنکه بر زمین بد او ند
 این رنج صنایع قدرت است
 مخلوق شده به شکل انسان
 آن جمله قیاس خاص است
 انواع مکونات عالم
 هر نوع بجا صیات ممتاز
 حکم خرد است هر یکی زان
 تا آنچه بقوت است آزا
 هر یک طرف کمال گیرد

گزوی به تهی کنند آغوش
 آباد نه شهر و برزنیست
 بیخ و بن زندگ کنده
 دست آمدی پای عاجز از گام
 چون با خرو برد ساختندی
 دل چون شدی از گزند ساکن
 از کسب نونت آن که سیر است
 از راه صواب و عقل دور است
 یا برگ نبات خوش فتادند
 تعطیل مساعی صفت است
 و آنکه حرج کاست
 گشتند تلف نه بلکه تلف
 دارند خواص مختلف هم
 هر صنف بطبع خود سرفراز
 مشغول شود به کارشایان
 آرد در فعل بی محابا
 تا سز حکیم فر پذیرد

لفظ آسایش اول
 در وزن طعنه قوت
 لایبوت از برهان

مضمون باغ غار
 چو باد که در غار
 باغ غار

خفتن رفتن ز بار و ادا دن
 اینست همه ز کار حیوان
 پس هر که کند برین قناعت
 آدم شرفی ز نطق دارد
 نطق است بکلیات ادا که
 علم است وسیله فضیلت
 آری همه راست علم خبرتی
 گویند که زاهدی بیک رفت
 آمد فرمان که نیست بمقول
 روشهر و بان و کرن نشو
 زاده پسران و دختران بس
 کایدون طاعت ز تو خریدیم
 و اکنون بشنو که ماند در شهر
 هر چند که عابد است و محتاج
 فرمود رسول حق احمد
 زین جمله که گفت ام همانا
 که علم و کمال بهره گیرند

نوشیدن و خوردنست و ادا دن
 کانا ز دوست جمله انسان
 انسان چه بود ز روی حکمت
 کش تاب و توان و گریه و
 حیوان و تمیز هر و تریاک
 عقل است تمیز ز ولایت
 تا حاجت خود نکند مقضی
 عمری بعبادت خدا وقت
 این طاعت تو که نیست
 برگشت و نمود آنچه گفت او
 از غیب نذر سید ازان پس
 و ز زهد و ریاضتت بریدم
 و ز کسب و هنر نیافت بهر
 برگردان دیگران نند باج
 با دین ز مصارعیت نیاید
 گرد و ز تیجه هویدا
 و ز کسب حلال زهره گیرند

تا دانش و دینش برگزینند
چون اینهمه رفت شرح بالا
وینا خداست از پی دین
چون دوزخ شود یکدگر را
خندانند بر رضا بدینا
پس ترک خلاف دینست محمود
کسب است و نکاح هر شروع
مردی مخفی که کاسب است
فرویت ز تارکان دنیا
پس اهل تجرد و تقشف
کان مردی است از پی خلق
دنیاست عجب سرمای پنهان
و آنکه بود چه حکمت است این
خیر است و شر اندرین گذرگاه
بازار پر از آجاج و شیرین
ذوقش همه را نهاده در خلق
اما بگذاشت عقل و دین را

فارغ از لوم و طعن شنند
بشنو از من که چیست دنیا
اندر خیر است ضرر آن من
بسنند بچشم غیظ عدا
وین هم ز مخالفت بپیدا
فی ترک زن و معاش محدود
کان نسل و معاش است نبوغ
دارد یغنا و دست خدا رو
از لوم و مذمت او بستا
صاحب دنیا است بی شرف
پوشیده هزار میخ و دلق
دارد در خود ز زشت و زیبا
خیره است عقول اهل تلکین
مردی شاید که باشد آگاه
نه تازه رباط بلکه دیرین
تا آنکه فرود برند در خلق
از هم نبود مهر و کین را

لله افواست از
حیث الدین و
الدینا خیران را
لله تقشف و
از کسب جامه زشت
و چین بر سر دوزخ
و تنگب شده
و حق ز خود در زبان
پیشتر که بگوید
بدان زده باشد

شہوت خواہد کہ مشہتیاست
 خواہد غضب آنکہ غلبہ من
 یب قوت ناطقہ است عادل
 آنکس کہ حدیث عقل بشنید
 در تابع شہوت و غضب شد
 پس دنیا دار اختیار است
 اکنون بنگر کہ در زمانہ
 گیتے گویند شد پر آشوب
 ہر چہ کہ شکوہ قدیم است
 قوسے کہ ولم از ان بقید است
 فرمود کہ در شلف چنان بود
 روزان کہ عمل بر آن نمود
 زمینان ہمہ آیہ ہای قران
 اکنون در عہد ماست تجدید
 اینست پئے قرون سابق
 یعنی تحسین پیش مے کرد
 خود بود چنان کہ در حقیقت

باشد اورا وہم منہیات
 بر جہ بود چو شوسے بر زن
 کو حق بکند جد از باطل
 از یاد اش شدید برہید
 با مال ہلاکت و عطب شد
 از نیک و بدش چہ اعتبار است
 آن کسیت گرفت زو کرانہ
 اقوال قدیم گشتہ دلوکوب
 اما فرقی میان عظیم است
 از سید طائفہ جہنم است
 شب آیتی درس از قران بود
 شب آیت دیگوار مودند
 از بہر عمل بوند بہر ان
 از قرأت سیم سیم تجدید
 در خیر گواہ عدل صادق
 تجہیز زمان خویش میکرد
 مفتی طریقت و شریعت

سالار طائفه و را بود
 در عصر او بے اکابر
 علم و عمل از وجود ایشان
 و اکنون آن عهد یادگار است
 بان هان بعد از رسول مقبول
 در گوشه مسجد بے بهت
 گفتند که چون چنین نشینی
 هست ز صحابیان کبار
 گفتا چه کنم که دور پیشین
 اکنون کنم سوال ازمان
 و آن خواجه نصیر ملت و دین
 در کوه چو خواست آقا بش
 گفتند که یک نظم مختصر
 فرمود که گر سلامت ایمان
 در لکشتیخ اجل مینا
 کان صوم و صلوٰه کار نبند
 پس خیریت سبق اضیاء

ظاهر باطن چه مقتدا بود
 بودند نشسته بر منابر
 گشتند به بخت خویش نازان
 دستا و زیر همین کبار است
 کش بعد نه بیش بود در طول
 جوه زده بود ابو بر در دا
 غلت از خلق برگریه
 فارغ چه نشسته درین دار
 بگذشت بخیر و برکت آگین
 مردی ز حدیث و آیه قرآن
 مخدوم حیدر اغ دهلوی بین
 رفق بقیا و فیض تابش
 ترا عطای مثال خرقة دستار
 با خود ببرند منتسم دان
 فرمود که اولیاست تنها
 وز بهر نجات بار بندند
 وین گفته من ثبوت کافیت

در جمیع اشعار
 زان حلقه که در دست است
 سراج

اینوقت بس زمره ماند
 امانه زیاد بلکه گستر
 سعدی است نکو طراز فصله
 از خلق همان سید رسته است
 آنکس که ز خلوت خورند
 در هست کشاده روی خندان
 در نذر اغنیای همی پوست
 در ویش فتاده گر بسته
 اگر جاه بیافت تنگدسته
 نامرد است صاحب تحمل
 حافظ غنی نکو سده آید
 فرمود که قند البها نراست
 تازی اسپ و وزیر پالان
 دخت است جدل کنان کادر
 اخوان نه شفیق با برادر
 غنی گله دار روزگار است
 گشتم بجهان دریغ ز نهار

کانهما بصلاح پیش مانند
 از چشم جهان نهفت کبیر
 زبان چنم گنم شگرف نقله
 کز روی بر خویش در بسته است
 گویند که زرق دارد شنید
 گویند عقیق نیست چندان
 فرعون درین زمانه هم اوست
 گویند که نیست نیک بخت
 گویند بد هر دو ن پرست
 دیوانه بود شجاع زابل
 سوئی دور قسم گر آید
 وان خون جگر نصیب ناست
 طوق زرین پئے حاربان
 پورا است پئے پدر بد آور
 نه مهر پدر پور و لب
 تشبیه نگر بروی کار است
 بخت از زنجیر و بیزار است

سنگ فتن از فلک فرویز
 دهرم سرود دست کرده افکار
 خاقانے برگزیده عین
 بر من ستم است زین صدگان
 این نقتل در وایتی که درم
 گر عهد یکی چنین بدست
 لیکن بمیان بک فصل است
 مانا که رست الهی است
 فرمود رسول پاک نے غیر
 پس قرن دوم که ملحق است
 زینسان شده رفته رفته تا حال
 پس شکوه و هر یک فضولیت
 آن مرد هست کو دنیا
 از دین و خرد سرشنسچید
 از عالم بے عمل همان به
 درویش و فقیر و تارک آن
 و آنکس که هواش هست معبود

من در در آگیند بگریز
 و آنکه گوید که سر همینجار
 فرمود به تحفۃ العارفين
 نام شوی ۱۲
 اسے داوود اور بن علی السد
 در عرض قرون گذشته پی هم
 آن قرن زبون و هم بدستی
 میدان که بحبل قرن خل است
 این کار مشیت الهی است
 که حبل قرونست قرن من خیر
 پس قرن سوم که ملحق دو است
 هر یک متنزل از نه و سال
 نزدیک خبر دزنا قبولیت
 گیر دزن و کب را همیسا
 از حرمت به که خاک لیسد
 و ز را بد پر غسل همان به
 بگذار و گرفتار و بهمان
 و ز هر چه بود دش نیاسود

علافاذا است از
 زواریت من آفتاب
 آینه بخواه ۱۲

وز پیشش سستی براند	حق دگران که خود ستاند
بخل و حسد و خیانت اندیش	حق و غضب و طمع کندیش
دنیاست نجس چو جیفه شهوم	وز هر چه ذائقه است مذوم
این مزرع آخرت بفرما	وینا که مقابلت عقبه
هست آیه حسن عاقبت بات	عمر طبع و خیر و حنات
وز نصیحت دگر نشان سبب	روزی که نفوس خود کن
به زاکمه کنه دگر به تشویش	جاروب کنه بخانه خویش
می باش نخست خود نمونه	و رمیزی است تو باشگونه
وز گفتن تو اثر پذیرد	انکه نخست بخلق گیرد

در مناجات بحضرت الهی جل شانہ

وی بجز کرم مجبیا احسان	ای داد و جود بسله انسی جان
جود تو نهال کرده خمرس	لطف تو پناه ناکس موکس
آورده تست نار و جنات	پرورده تست انس و جنات
در گذر زنده ز کم سوادان	بخشنده کام نامرادان
روزی ده خلق کیف و فی کم	زنده کن کائنات عالم
آمر زنده سیاه کاران	بخشاشنده گناه کاران
صد کوه خطا بنزد تو آید	صد بحر گناه پیش تو بیج

از قدرت محض آفریدی
 کردی همه را زبستی هست
 جازا که بود ز گوشت پراک
 هم تاب و گرز عقل ادبی
 بیرون ز حد است صفات
 این جمله نعم که بر شمرم
 هستی همه را پناه داور
 زنده است ز رحمت تو عالم
 فرمان تو نافذ است بر خلق
 یارای که باشد اے جهاندار
 مانده تو کردگار مانده
 هر دم ز تو میرسد و دها
 با این همه طاعت تو از من
 و ز کرده ناصواب نامه
 آماره من پس است گستاخ
 دانم که پناه با تو خواهم
 آزاده و بسته کنم

از کتم عدم بر آوریدی
 از تست همه بلند می و پست
 هم کرده شجر را غ در خاک
 نور به نهاد جان نهادی
 افزون ز عداست کار و بارت
 کمر از قطره الیست ^{نهار ۱۲} دریم
 انبار تو نیست هیچ کس ^{نهار ۱۲} در
 بنده است ترا ز بن و آدم
 طوقت همه را فدا ده و خلق
 که حکم تو سر کشد پرستار
 زید تبو فستوه خدایه
 انداخت سپر از ان عدد دها
 نامد بوجد خالص از فن
 گشته است سیاه ^{نهار ۱۲} بچو خاصه
 هر دم پرور شاخ بر شاخ
 باز از روشنه برور اهرم
 لطف تو بود خدا بسندم

گمن یک نظر بے بحال زارم
 تا که بگذاریم بدستش
 شد عمر من آخر و گناه هم
 غیر تو نه کس رسد به فریاد
 هر دم خطرات نفس و شیطان
 چون نیت من بخیر کردی
 از سویر عمل مرا تو برهان
 ورنه سگفته ز دوست من رفت
 بنحاشی که بنده کینم
 عذر من بپذیر ای خداوند
 خبر بر تو بگو که گریم ای ^{پایدار}
 ای آنکه مرا تو افسردی
 وادی سرو پای و حس و هو شوم
 فریاد که نیت زهید ^{پایان} مستم
 خنثار توئی چه احتیایرم
 بر آنچه که خواهم سیم مرادار
 اما من و این دعاست برب

دانی که دوست نفس خوارم
 یکبار ز لطف ساز پیش
 آخر نشد ای خدا اینا هم
 ای داور داوران بده داد
 وار و من خسته را پریشان
 پسند مرا ز روی زردی
 بر تو به ام مستقیم گردان
 رفت نه توانم آه بگرفت
 از کرده خویش شرمگینم
 بگذار مرا نه پاس در بند
 بر پاس که جز تو من نه سر
 و ز قهر عدم بر آوریدی
 کافر شوم از این حشر و شوم
 بالا هستم و لیک پستم
 فرمان که تراست من چه کارم
 و ز هر چه که گویم سزا دار
 با عجز و نیاز خویش یارب

بر جرم و گناه من قلم کش	میسازد حسن عاقبت خوش
بخشای حق رسول اکرم	وال طهر و صحاب کرم

خاتمه

این نامه خوشش که ساز کردم	هر شش درفش که باز کردم
نازم نه برین بضاعت خویش	پند آتش سعادت خویش
چه تذکره ایست در لایق	شیرین سخن است جان فزاین
که شمس و قمر درو مخاطب	که چرخ و زمین ازو مذهب
که سوئے زمانه روئے گفتار	کاید عظمت ازو پدیدار
پس هند و بلاد هند مذکور	باشان و خصایص دستور
زان بعد حکایت بزرگان	اندر دنیا و دین سرگان
شد ختم بزارے و نواجات	حق است بلی عجیب دعوات
گذریاست درونه غم و بهتان	جز مدح صحیح و وصف اعیان
ورست مبالغه بجائے	عذرش کنم و چنین ادائی
از سنت شاعران دهر است	امانه کشنده همچو زهر است
دانند همه که همچو اغراق	نبود به سخن محل از لاق
نهی لایه در دست نه از سجا کار	کین ناشده آشنای گفتار
وقت خوش و هم فراغ خاطر	افروخت مرا چرخ خاطر

<p>دل می کشد در بود غم آگین بخشد بجزده زردی غریب از حرص شره هوا سبید و آسوده درو که باشد آیا زالجا دو تخم دین بکارو این نامه مرتب از پیاپی گشت مفعول مفتعلن فعلن این نامه من کنت گداری</p>	<p>سود است درین که نظم نیکین دیگر اخلاق را ز تهذیب هم باز عزان دل بیچید و آموزد اینکه چیست دنیا ملت را هم نگاه دارد در سن هزار و سه صد و هشت بهر هزرج است و زن او کن باشد که ز چشم مردکاری</p>
--	--

وز لطف زبان و محبت آن

یابد ز خطاب تحفه طهران

خانه الطبع الحمد لله که دیو لا شام امید طالعان از راسه مراد معطر شده و
دیدة رجای مشتاقان از سر مرام منور گشته یعنی گوهر درج بلاغت انقرا
نیرج فصاحت شانه مفرحان شعری تحفه طهران از نتایج طبع منشی ابوالحسن
صاحب صماند معین کل النوائب بعنوان مرغوب طرز محبوب در طبع نشود
نزدیک و دور منشی نول کشور واقع شهر کهنه با ماه سپ ۱۲۹۳ هجری
طبع در برکشید و محاکم گدوی مشتاقان گردید فقط

CALL No. { ۸۹۱۵۰۱۵۵
 ۲۵۳۳۰۳ } ACC. No. ۱۰۶:۵.....
 AUTHOR.....
 TITLE..... (مفتویٰ) (مفتی محمد رفیع)

--	--	--

۱۷۱

۸۹۱۵۰۱۵۵

۱۰۶:۵

المفتی محمد رفیع
 (مفتویٰ) (مفتی محمد رفیع)

Date	No.	Date	No.

MAULANA
 AZAD
 LIBRARY



:-RULES:-

ALIGARH
 MUSLIM
 UNIVERSITY

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1/- per volume per day shall be charged for textbooks and 10 P. per vol. per day for general books kept overdue.

